مارکسیستها به آخر خط میرسند

مروری بر دیالکتیک





شما برترین امّتی هستید که برای مردم قیام کرده اید .
به نیکیها فرامی‌خوانید و از نکوهیده ها بازمیدارید .
و به خدا ایمان می‌آورید (۳/۱۱۰)

مارکسیستها به آخر خط میرسند

فهرست

مقــدمــــه

متجاوز از یک قرن است که از تولد مکتب مارکسیزم می‌گذرد . فلسفه‌ای که خیلی زود ، در محفل مدعیان فلاح و رستگاری بشر ، رقیبان به قول‌خود ذهنگرا را با چماق علم ، سرکوفت و در صدر نشست .

مارکسیزم ، با گذشت چندین دهه ، با بزک "علمی" بودن و باکمک گرفتن از مسائل روز و طرح شعارهای سیاسی ، خود را تنها مکتب ، و جهان بینی راستین و نجات دهنده‌نوع بشر نمایش داد و از جانب فقیران‌اندیشه و تفکر علمی و یا قدرت طلبان مردرند و زرنگ و به ظاهر دلسوز ، تثبیت و معرفی شد .

به دنبال‌کسب قدرت های سیاسی ، فریاد اناالحق فرعونی‌اش ، چنان کراهتی بخودگرفت که‌هر چیز سوای خویش را جهل و ذهنیت مطلق قلمداد کرد .

در مدت یک قرن اخیر ، بحث های زیادی در موافقت و مخالفت با مارکسیزم شده است . اما بنظر می‌رسد که همیشه و در همهٔ بحث‌ها ، این

دخمـهٔ افسونیو تو در توی" منطق دیالکتیکی"، چنان بختکی به جان " اندیشمندان" و " روشنفکران" افکنده که همواره از درک شعبده بازی و تر دستی علمی! مارکسیزم غافل ماندهاند.

آری... مارکسیزم، کـه خود را در صف فلسفه های نجات بخش نوع بشر، و ارمغان آورندهٔ عالیترین بینش و جهان بینی منطبق باواقعیت جهان بهحساب آورد، به شهادت همان علمی که به تزویر مایه و پایهٔنگرش خود قرار داده، باید رسوا شود. به شهادت همان علم، باید که کسوت جادوگریو سحر بازی از تن مارکسیزم، این مکتب رمالی اجتماعی، بهدر آورده شود، تا همه بدانند که این" دستگاه تفکر علمی" با همه دهان پرکن بودنش و با همهٔ اهن و تلپی که هوا دارانش راه برایش باز میکنند، جـز شعبده و افسون، چیزی نیست.

و صد افسوس ... حالا که تاریکیها وجهالت های دوران بدویت و جادوگری واصحاب سحر و سوفسطائیان سپری شده، هنوز جماعت رمالان هوادار مکتب مارکسیستی در قرن پیروزیهای درخشان اندیشه و علم، بساط فریب و نیرنگ خود را بر نچیدهاند : توگوئی تا زمانیکه مشتریان خوش باور، خریداران این بازارند، تعزیه گردانانش متعهدند یکی پس از دیگری رسالت شوم تحمیق و استثمار مردم را به انجام رسانند.

اما... اینک، نسل ما در پی متجاوز از یک قرن پس از تولد مارکسیزم خیلی چیزهایی را که از تجربه مارکسیستی و علمی بودن مارکسیزم، باید بداند، دانسته است:

" عوام فریبانو تعزیه گردانان نیرنگ باز و دروغگو، باید بساط خود را برچینند".

* * *

دفترحاضر، که دراصل به عنوان " مقدمهای بر شناخت مارکسیستی"، جزوهٔ مطالعاتی درون گروهی بوده، اینک با جزئی تغییرات ـــ در جهت سادهنگاریوتفصیل بیشترـــ، با عنوان" مارکسیستها بهآخر خط میرسند"،

برای انتشار در سطح وسیعتر عرضه می‌گردد . در این مختصر ، تعریف نسبتا دقیقی از دین و یکتا پرستی به دست داده و نشان داده‌ایم که کدام راست می‌گویند ؟! . . . خداپرستان یا خلق پرستان ؟! . . . و در نهایت ، دوستان واقعی مردم و دشمنان واقعی خلق ، کدامند ؟!

ما یقین داریم که هیچ مارکسیستی توان پاسخ گفتنش را ندارد ، که تاب خواندنش را حتی . با این حال اگر فردی از ایشان قادر به پاسخگوئی صحیح باشد ، صادقانه آنرا پذیرفته و همگی مارکسیست خواهیم شد !!! والا بار دیگر فریادی رساتر ، نعرهٔ اناالحق فرعونی شان را در هم می‌پیچد که :

" عوام فریبان و تعزیه گردانان معرکه نیرنگ و دروغ ، بساط خود را بر چینند " .

فصل اول

ماتریالیسم دیالتیک

بحث اصلی ما در این کتاب حول مارکسیسم و شالودهٔ اصلی آن است. نشان داده خواهد شدکه با تمام تبلیغاتی که صرف علمی جلوه دادن آن می‌شود، پایه های این مکتب بر وهمیات پوچ استوار است.

ماتریالیسم دیالکتیک به منزلهٔ منطق دستگاه، پایه و اساس فلسفه مارکسیسم است و بر مبنای آن است که اسلوب تفکر و استدلال صحیح (از دیدگاه مارکسیسم) نشان داده می‌شود. هر مارکسیستی بطریق دیالکتیکی، از یک سری مقدمات اولیه به احکام نهایی میرسد و اصولا" تمامی آنها تنها روش درست بحث و نتیجه گیری را روش دیالکتیکی میدانند. ازاینرو جا دارد قبل از ورود به بحث اصلی، مختصری در بارهٔ نقش منطق در دستگاه های فلسفی و ریاضی صحبت کنیم.

درهردستگاهی (چه فلسفی و چه ریاضی)، منطق عبارتست ازشیوهٔ

استدلال در آن دستگاه. با در دست داشتن یک سری مفروضات، بوسیله منطـق میتوان به حکم جدیدی دست یافت. مثلا" منطق دستگاه حساب معمولی، چهار عمل اصلی است که به کمک آن، بسادگی از مفروضات خود به نتایج تازه ای میرسیم. به این مثال ساده توجه کنید:

محمود از پدرش ۲۰ ریال و از عمویش ۵۰ ریال پول گرفت. او با این پول ۶ بسته آدامس ۲ ریالی و یک خود کار ۱۰ ریالی خرید. می‌خواهیم باقیمانده پول او را بدون شمارش سکه هایش حساب کنیم.

ما از پیش، طبق منطق ریاضی میدانیم که مجموع ۲۰ و ۵۰ میشود ۷۰ و در رسیدن به این نتیجه، توجهی به اشیاء خاص نداریم. همینطور نسبت به سایر اعمال ریاضی:

منطق

$$
\begin{cases}
۲۰ + ۵۰ = ۷۰ \\
۶ \times ۲ = ۱۲ \\
۱۰ \times ۱ = ۱۰ \\
۱۲ + ۱۰ = ۲۲ \\
۷۰ - ۲۲ = ۴۸
\end{cases}
$$

حکم نهایی: باقیمانده پول محمود ۴۸ ریال است.

ما بدون شمردن پول، بر اثر یقینی که به شیوهٔ استدلال (منطق) ریاضی داریم، می‌توانیم با اطمینان حکم کنیم که مقدار باقیمانده ۴۸ریال است. اما اگر منطق دستگاه ما درست نباشد، یا به عبارت دیگر نتوانیم بین مفروضات خود بطور صحیح رابطه بر قرار سازیم، بهیچوجه به حکم صحیح دست نخواهیم یافت. اگر در همین مثال فوق، چنین استدلال کنیم:

منطق

$$
\begin{cases}
۶ \times ۲ = ۱۵ \\
۱۵ + ۱۰ = ۳۱ \\
۵۰ - ۳۱ = ۲۵
\end{cases}
$$

حکم: باقیمانده پول ۲۵ ریال است.

پیداست که حکم آخر ما که رقم باقیمانده را نشان میدهد با واقعیت

وفق‌نمی‌دهدو خطاست چرا که از ابتدا منطق بکار رفته نادرست بوده‌است .

اگربخواهیم بر پایه مفروضات خود به نتایج و احکام درست و یقینی برسیم باید منطقی صحیح بکار ببریم . با توجه به این حقیقت است که‌می‌ـ شنویم وقتی‌کسی بر صحت احکام خود تاکید دارد ، میگوید که من براساس دو دو تا چهار تا استدلال میکنم یعنی حکمی را هم که نتیجه میگیرم صد درصد درست است .

تاکید بر استدلال دو دو تا چهار تا بدان جهت است که همه نسبت به اینگونه استدلال (منطق) ریاضی و استحکام و صحتش یقین دارند .

در هـر دستگاه فلسفی نیز با در دست داشتن یک سری مفروضات ، میتوان بـراساس منطقی معین ، به حکمی جدید رسید . اگر منطق دستگاه صحیح و مطابق با واقع نباشدـ حتی اگر مفروضات اولیه ما کاملا" صحیح و عینی باشدـ نتیجه‌صد در صد غلط است . بطور مثال اگر بعنوان یک‌اصل منطقی بپذیریم که " عکس هر فرضی صحیح است " ، با داشتن این‌مفروض اولیه :

هر انسانـی حیوان است

به این حکم میرسیم که :

هر حیوانـی انسان است .

اما این حکم نهایی را بچه دلیل نمی‌پذیریم ؟ مگر در صحت مفروض اولیه " هر انسانی حیوان است " شک داریم ؟ ـ نه ، بلکه به این دلیل که محصول‌منطق و استدلالی غیر واقعی و غلط می‌باشد . براساس این منطق‌هر حکمی که بدست آید یقیناً صحیح‌نیست ، بنابراین‌باید در صدد یافتن‌منطقی صحیح بود تا بر پایه یک سری مفروضات صحیح اولیه به حکمی صد درصد درست دست یابیم .

ماتریالیسم دیالکتیک ، منطق‌دستگاه‌فلسفی‌مارکسیسم است . مارکسیست ها با اتکای به این منطق و مفروضات اولیه خود ، به احکامی میرسند که مجموعه‌آنها فلسفه مارکسیسم را تشکیل میدهد . به عبارت دیگر کل‌دستگاه

تفکری مارکسیسم، براساس منطق آن استوار است و اگر این منطق، ذهنی و غلط باشد، تمامی این دستگاه، اوهامی بیش نخواهد بود.

مثالی در این مورد موضوع را روشن تر می‌سازد: ببینیم یک مارکسیست با فرض زیر به‌چه نتیجه ای خواهد رسید.

مفروض اولیه: دین اسلام ۱۴ قرن پیش در جامعهٔ گله داری‌وقبیله‌ای عربستان ظهور کرد.

منطق دستگاه: ماتریالیسم دیالکتیک (که بزودی دقیقا" با آن‌آشنا خواهید شد).

حکم نهایی: اسلام تفکری ارتجاعی است و احکامش نسبت‌به‌مسایل زندگی کنونی ما که‌درعصر سرمایه داری زندگی می‌کنیم نادرست می‌باشد.

با پذیرش‌صحت این منطق، با توجه به درستی فرض اولیه، بناچار باید حکم حاصله را که دلالت بر ارتجاعی و غلط بودن اسلام در شرایط فعلی دارد، قبول داشته باشیم (حتی اگر به‌یقین‌بدانیم‌اسلام ازجانب خدا بر پیامبرش‌نازل شده، باز از این دیدگاه، اسلام نادرست جلوه‌خواهد کرد؛ چرا که براساس منطق ماتریالیسم دیالکتیک، قوانین و احکامی که در رابطه با شرایط‌زمانی و مکانی خاصی صحیح می‌باشند، نسبت به شرایط دیگر کاملا" بی ارزش و نادرست خواهند بود). این نظر در مورد کلیهٔ احکام و قضایائی که مارکسیست ها اعتقاد دارند صادق است. به عبارت دیگر براساس مفروضات اولیه صحیح و مورد قبول، با پذیرش منطق تفکری آنها، باید به تمامی احکام و استنتاجات دستگاهشان گردن نهاد.

اما اگر ثابت شود که منطق ماتریالیسم دیالکتیک پوچ و بی اساس است، هیچ حکمی بر پایه‌آن پذیرفتنی نبوده و کل دستگاه تفکری مارکسیسم اوهامی بیش نخواهد بود. خواه مفروضات اولیه واقعی و صحیح باشند و خواه ذهن ساخته و نادرست، در هر صورت نتایج واحکام نهایی بی اعتبارند (به مثال محاسبه باقیمانده پول محمود با استفاده از منطق نادرست مراجعه کنید).

برای روشن تر شدن بحث، به مثال بالا باز میگردیم: اگر ما ثابت کنیم منطق ماتریالیسم دیالکتیک پوچ و بی اساس است، حکم اینکه اسلام ارتجاعی، و احکامش نسبت به شرایط‌کنونی نادرست می‌باشد، بی ارزش و وهم آلود خواهد بود و دیگر اینهمه تاکید مارکسیست ها بر اینکه اسلام در دوران برده داری یا گله داری و یا فئودالیسم ظهور کرده، دردی از دردهاشان‌رادوانخواهدکرد. یعنی، وقتی منطق دستگاه‌غلط است، دیگر به صحت یا نادرستی مفروضات‌اولیه کاری‌نداریم و قاطعانه تمامی احکام‌حاصل از این منطق را نادرست، پوچ و بی ارزش می‌دانیم.

حال ببینیم خود ماتریالیسم دیالکتیک چیست؟

ماتریالیسم دیالکتیک، یا منطق مکتب مارکسیسم، مورد قبول تمامی مارکسیست هاست و اساس بینش‌آنها را تشکیل می‌دهد و اصولا" آنها، با این‌منطق، ازسایرمکاتب‌متمایزومشخص‌می‌شوند. البته‌تفسیرهای اقتصادی، سیاسی‌وفلسفی‌آنهاکه‌برپایه‌این منطق بعمل‌میآید، بنابر گرایشات مختلف، متفاوت‌است‌با اینهمه، هیچیک از مارکسیست‌ها در صحت اصول این‌منطق شک ندارند و این وجه مشخصه تمامی آنهاست.

درارائهٔ‌این‌منطق، برای‌آنکه متهم به تحریف یا خرده گیری‌نشویم، از منابع مورد وثوق آنان بهره گرفته ایم، و از آنجا که در بیان اصول آن، کتب مختلف آنها، تفاوت چندانی با هم ندارند. با توجه به سادگی که کتاب "اصول‌مقدماتی فلسفه، ژرژ پلیت سر" دارد، از آن منبع‌استفاده‌شده است. البته در موارد لازم به ماخذاصلی‌بنیانگذاران‌این‌مکتب استناد شده است.

ماتریالیسم دیالکتیک که مارکسیست ها آن را حاصل پیشرفت های علمی‌قرن‌نوزده‌ودنبالهٔ تکامل تفکرات فلسفی‌تاریخ تبلیغ می‌کنند، تمامی منطق و تفکرات قدیمی را رد کرده و خود را در برابر آنها میداند. بزعم

مارکسیست ها منطق یا اسلوب قدیمی تحقیق و تفکر ، متافیزیک (۱) خوانده می‌شود و مطالعهٔ آن برای درک ماتریالیسم دیالکتیک ضروری است . ازاینرو ماهم بر همین منوال عمل‌کرده و عینا " از کتاب مذکور (با حذف تفصیلات غیر ضروری) نقل می‌نمائیم :

تحقیق در متافیـزیک

۱ ــ خواص و چگونگی این اسلوب

اکنون به‌اسلوب قدیمی‌تحقیق و تفکری‌که هگل آن را روش "متافیزیک" نام داده است (۲) می‌پردازیم :

حــرکت ، به معنای دقیق ، جای بجا شدن است : سنگی که در حال افتادن است ، قطاری که در حال عبور است اینها حرکت دارند .

تغییر ، به معنای خاص لغت ، مرحله ای راگویندکه‌ازاین شکل تاآن دیگری‌طی‌میشود : درختیکه برهنه شود ، شکل خود را تغییر میدهد. بعلاوه طی حالتی را تا حالت دیگر تغییر میگویند : این هوا دیگر قابل استنشاق نیست : این تغییر حالت است .

بنــابراین غرض ، از حرکت تغییر مکان است ، و حال آنکه منظور از تغییر دگرگون شدن حالت و شکل می‌باشد .

ملاحظه شــد ، که معمولا " ، تصور میشود ، که سکون بیش از تغییر و حرکت با طبیعت وفق میدهد ، و این نیز مسلم است که ما بهتر میدانیم اشیاء را بیحرکت و لا یتغیر بشمریم .

---

(۱) ــ اصولا " ما قصد ورود به بحث های فلسفی را نداریم و نمی‌ــ خواهیم به بررسی فلسفی این عقیدهٔ مارکسیست ها بپردازیم . بخصوص آنکه همه میدانند مارکسیست ها از اصطلاحات و قضایای فلسفی ، تعابیر خاص‌خودشان‌را دارند ، حتی تاریخ فلسفه را هم برای خود بگونه ای خاص مینویسند . (۲) ــ انگلس .

مثال : شما یک جفت کفش زرد رنگ میخرید ، پس از مدتی که‌تعمیرش کرده وصله و پینه می‌شود ، تخت و پاشنه اش را عوض می‌کنید ، بازمیگوئید "کفش زردهایم را بپوشم" و هیچ توجه نمی‌کنید ، که این کفش ها دیگرآن کفش هـای اول نیست . برای شما همیشه این همان کفش زردهاست که در فلان وقت و بفلان قیمت خریده اید ، به تغییراتی که به کفش ها دست‌داده توجه نمی‌کنید .

در نظر شما همان چیزیست که بوده ، یکسان است . تغییر همواره با بی اعتنائی ما تلقی می‌شود ، زیرا آن را یکسان دانسته ، بحوادث جدید اهمیت نمیدهیم . این همان خاصیت‌اول است که **اصل همانندی اینهمانی** نامیده می‌شود .

بدینطریق دربرابرحوادث ، سکون بر حرکت ، یکسانی بر تغییرترجیح داده می‌شود . این رجحان ، که شرط اساسی سبک متافیزیک است ، مفهوم واستنباط خاصی بجهان میدهد .

انگلس میگوید : بر طبق آن جهان منجمد جلوه میکند . براین منوال است طبیعت اجتماع وانسان . ازاین رو بسا به گوش میرسد که میگویند : " در زیر آفتاب هیچ چیز تازه ای وجود ندارد " . به منظور آنکه هیچگاه تغییری دست نمیدهد . دنیا همواره ساکن و بیحرکت بوده است . گاه نیز ازاین بیان چنین نتیجه میگیرند که حوادث بطور منظم تکرار میگردد .

خدا جهان و مرغ و ماهی و پستاندار . . . را خلق میکند و کار تمام می‌شود . دنیا دیگر تغییر نکرده یکسان باقی میماند از طرفی هم میگویند "انسان همان است که بود " گوئی آدمی هرگز عوض نشده است .

یکسان بـودن به معنای یکجور ماندن ، و تغییر شکل ندادن است . اکنون باید دید که ازاین خاصیت اول اصول متافیزیک چه نتایج عملی به دست می‌آید ؟وقتی بهتر دیدیم‌که موجودات را لا یتغیر یعنی همان‌بشمریم که بوده اند ، گاه خواهیم گفت : " زندگی زندگی است ، و مرگ هم مرگ . و نتیجه می‌گیریم که زندگی و مرگ بشکل خود باقی خواهد ماند ، همین و بس .

اما در عین حالی که عادت می‌شود همه چیز را یکسان بدانیم ، آنها را از هم مجزا می‌کنیم . گفتن " صندلی ، صندلی است " یک تصدیق طبیعی بیش نیست ، اما غرض اساسی اهمیت دادن به مسئلهٔ همانندی و رسیدن به این نتیجه است : پس چیزی که صندلی نیست ، چیز دیگری است .

و بطور قاطعی اشیاء را از همه جدا میکنیم و جسته جسته به مرحله‌ای میرسیم که جهان را مجموعه ای از چیزهای مجزا پنداشته ، به **خاصیت دوم** متافیزیک میرسیم که عبارتست از : **جدائی موجودات .**

نتائجی که عملا " از این خاصیت دوم متافیزیک گرفته می‌شود باید مورد مطالعه قرار گیرد . چنانچه در زندگی عادی حیوان ، جدا از سایر موجودات ملاحظه و مطالعه شود ، آنوقت پیدا کردن وجه اشتراک بین نوع و جنس امکان پذیر نخواهد بود .

اسب ، اسب است . ماده گاو هم ماده گاو . بین آنها چه رابطه ای میتوان برقرارکرد ؟ این همان هدف جانور شناسی قدیم است که حیوانات را بطور دقیق طبقه بندی و آنها را از همدیگر مجزا می‌کند و بین آنها .هیچگونه رابطه‌ای قائل نمی‌شود.ادراکی که مبتنی بر اسلوب متافیزیک باشد این طور نتایجی بدست می‌دهد .

بعبارت دیگر ،این همان نتیجه ای است که بورژوازی می‌خواهد بگیرد باین معنی که علم تنها باشد ، و فلسفه هم فقط فلسفه ، و به همین طریق سیاست. خلاصه آنکه ، در عالم چیز عمومی وجود نداشته ، روابطی بین موجودات نباشد . نتائج عملی یک چنین استدلالی آن می‌شود که یک نفر دانشمند فقط باید دانشمند باشد و آمیختن علم با فلسفه وسیاست بیمورد خواهد بود . حاصل آنکه فلاسفه باتودهٔ مردم نمی‌باید در یک حزب سیاسی شرکت جویند .

عادتا " ، ما کوشش داریم موجودات را از هم جدا کرده ، به تنهائی مورد تحقیق و دقت قراردهیم . کسانی که مارکسیست نیستند دولت راجدا از اجتماع ، و بطور کلی ، مستقل از شکل اجتماع میپندارند .

اینگونه استدلال جدا کردن حکومت است از واقعیت . مجزا کردن روابطی است که بین دولت و توده مردم بر قرار است .

خاصیت سوم : تقسیمات ابدی جداگانه

این شیوه نظاره و تحقیق ما را بر آن میدارد که تصور کنیم ، این تقسیمات یکبار برای همیشه صورت گرفته است (اسب ، اسب است) وبعلاوه موجودات را مطلق ، غیرقابل ادراک و ازلی به پنداریم ، این سومین خاصیتی است که اسلوب متافیزیک دارد .

وقتی که مارکسیست هستیم میگوئیم در اجتماع سرمایه داری دو طبقه بورژوازی و پرولتاریا وجود دارد.به ظاهر تقسیماتی میکنیم که دارای همان روح متافیزیکی است . منتها متافیزیسین (معتقد به اصول متافیزیک) به کسی که تنها این نوع تقسیمات را بکند گفته نمیشود ، بلکه طریقه و سبکی که برای بیان اختلافات و روابط این تقسیم بندی ها اختیار شود در چگونگی امر دخیل است مثلا " از این گفتار ما که اجتماع بدو طبقه تقسیم میشود ، بورژوازی فکر میکند که این دو طبقه ثروتمندان و فقراء هستند و میگوید ، فقیر و غنی همیشه وجود داشته اند .

" همیشه بوده " وهمیشه خواهد بود ، این ها طرز استدلالی متافیزیکی است . متافیزیک موجودات را برای ابد تقسیم بندی می‌کند ـ و هر کدام را مستقل از دیگران میداند و بین آنها حصارهائی یا دیوار چین میکشد .

خاصیت چهارم : تضاد اضداد

از آنچه دیدیم این نتیجه بدست می‌آید ، وقتی می‌گوئیم " زندگی ، زندگی است و مرگ هم مرگ " ـ تلویحا " قبول کرده ایم که بین مرگ وحیات هیچگونه ارتباطی وجود ندارد .

این دو موضوع را از یکدیگر جدا کرده و هر یک را بخودی خود نگاه می‌کنیم و به روابطی که بین این دو وجود دارد هرگز توجه نمی‌کنیم .

اینجاست‌که چهارمین خاصیت متافیزیک جلوه می‌کند اضداد را باید درمقابل‌هم قرار داد و قبول کرد که دو چیز مخالف نمیتوانند در یک‌زمان وجود داشته باشند .

آنوقت ، در این مثال مرگ و زندگی شق ثالثی نمیتوان یافت .

بنابراین چهارمین خاصیت متافیزیک اجتناب از تضاد خواهد بود .

روش مارکسیستی درست برخلاف است .

ما معتقدیم‌که زندگی موجودات زنده ،حاصل جنگ دائمی سلولهاست که دائما " گروهی میمیرند و جای خود را بدیگر سلولها وامیگذارند . بدین قسم ، زندگی خود آبستن مرگ‌است .

۳ ــ وجهه نظر متافیزیک

۱ ــ دیدن موجودات در حال سکون و اینهمانی .

۲ ــ تجزیه موجودات از یکدیگر ، و قطع روابط موجود بین آنها .

۳ ــ تقسیم موجودات به قسمتهای ابدی ، و جداگانه .

۴ ــ قرار دادن اضداد در مقابل هم و تائید آنکه دو چیز مخالف نمیتوانند در عین حال وجود داشته باشند .

آیا بر طبق این نحوه استنباط دنیا لایتغیر میشود ؟ آیا موجودات ساکن هستند و طبیعت تغییر نمیکند ؟ نه بخوبی واضع است که همه چیز متغیربوده‌و حرکت دارد . پس‌اینطرق تفکردر بارهٔ موجودات صادق‌نیست . مسلما " حق با طبیعت است و این استنباط باطل میباشد .

میدانیم که فلسفه خواستار تحلیل جهان ، انسان و طبیعت . . .است و حال آنکه علوم مسائل مخصوصی را تحقیق میکند بعلاوه فلسفه ، مسائل کلی را به موازات علوم طرح و مطالعه میکند .

از این لحاظ روش کهنه تفکر " متافیزیک " که با مسائل کلی مربوط است ، نیز استنباط و مفهوم فلسفی شمرده میشود منتها دنیا ، انسان ، و

طبیعت را بطور کلی و بطریق مخصوصی مورد ملاحظه قرار میدهد:

" در نظر متافیزیسین موجودات و انعکاس آنها در مغز و ادراکات، مسائل جداگانه ای هستند که بایستی تک تک، و پشت سر هم بطرز ثابت، منجمد وخالی‌ازتغییرات، مورد مطالعه قرار گیرند. او آنتی تز " ضدحکم " را بلاواسطه و جدا از حکم میداند، یا میگوید: بله، بله. یا میگوید: نه، نه و غیر آن عقیده ای جائز نیست. بتصور او، از بودن یا نبودن، یکی را باید انتخاب کرد. هیچ چیز نمیتواند غیر از آنچه هست چیز دیگری باشد، مثبت و منفی بطور قطع از هم جدا هستند، آنتی تز سخت و جامد هم با علت ضد است هم با معلول (۱).

۳ـ استنباط متافیزیکی طبیعت

طبیعت به چشم متافیزیک عبارت‌از گروهی موجود ثابت و معین‌است. برای شناخت موجودات دو راه نشان میدهد:

طریق اول دنیا را ساکن، و حرکت را حاصل اشتباه حواس میداند هرگاه شبهه حرکت از میان برود، طبیعت بی حرکت خواهد بود.

این استنباط خام با چنان شدتی با حقیقت منافات دارد که امروزه هیچکس از آن پیروی نمیکند.

طریق دوم طبیعت را چون دسته ای موجودات بسیار خرد و منجمد میداند. اینجا از سکون طبیعت سخنی در میان نیست. حرکت مورد قبول است، منتها بشکل حرکات ماشینی. صورت اول، این جا محکوم است‌کسی منکر حرکت نیست و چنان بنظر میرسد که این طریق فاقد جنبه متافیزیکی است. این نوع استنباط " مکانیست " یا " مکانیسم " خوانده میشود.

دیدیم‌که‌این دسته‌سکون طبیعت را رد کرده، حرکت آنرا قبول‌دارند.

---

(۱) ـ آنتی دیو هرینک: انگلس.

(چرخیدن زمین بدور خورشید). ولی این حرکت را کاملا "ماشینی میدانند، باین معنی که فقط تغییر مکان میدهد و تنها همین حرکتش را تصدیق دارند.

۴ ـ استنباط متافیزیک اجتماع

بنابه مفهوم متافیزیکی، در اجتماع چیزی تغییر حاصل نمی‌کند. اما، بطور واضح و صریح چنین حرفی را نمیزند. تغییراتی را قبول دارد: در تولید، ساختن اشیاء کامل، و در سیاست، جانشینی حکومتها را بجای یک دیگر تصدیق میکند. لیکن رژیم سرمایه داری را قطعی و ابدی می‌داند و گاهی آنرا در حکم ماشین میشمارد.

تحقیق در دیالکتیک

چگونه اسلوب دیالکتیک پیدا شد ؟

دانستیم که متافیزیک عالم را بسان گروهی اشیاء منجمد می‌داند حال آنکه با نگاه بطبیعت، مشهود میشود که همه چیز در تغییر است. همین نکته در باره فکر صادق است.

اینجاست که بین متافیزیک و واقعیت امور اختلاف فاحشی دیده می‌شود. بنابراین برای توجیه و داشتن یک تصور کلی، می‌توان گفت غرض از "متافیزیک" سکون و منظور از "دیالکتیک" حرکت است. حرکت و تغییر که در جمله موجودات جهان وجود دارد پایه دیالکتیک بشمار می‌رود.

"وقتی فکر طبیعت، یا تاریخ بشری و فعالیت دماغی خود را مطالعه بکنیم چیزی که بلافاصله بر ما واضح می‌گردد، یک سلسله روابط و فعل و انفعالات بیحد و حسابی است که بین موجودات وجود دارد و نشان‌میدهد که هیچ چیز بحالت اول خود. و در جای خود، باقی نمیماند، بلکه شکل

خود را از دست میدهد ، تغییر پیدا می‌کند ، حرکت دارد . می‌شود و می‌گذرد " (۱) .

تاریخ نیز به ما ثابت می‌کند که چیزی بحال خود باقی نمی‌ماند . جامعه درهیچ آنی خاموش وساکن نیست . در دوران باستان اجتماع بزرگی داشتیم ، اجتماع فئودالی جانشین آن شد ، سپس اجتماع سرمایه داری جای آن دوران را گرفت ، مطالعه این اجتماعات به ما نشان می‌دهد که آن عواملی که اجتماعات جدید را ایجاد می‌کند ، پیوسته بطرز غیر محسوسی ، و بخودی خود ، نشو و نما داشته است. به همین ترتیب اجتماع سرمایه داری اکنون دستخوش تغییراتی است تا بشکل حکومت بطور جماهیر شوروی در بیاید .

از آنجا که هیچ نوع جامعه‌ای ثابت و ابدی نیست ، جامعه سوسیالیستی هم که بصورت شوروی در آمده ، به نوبهٔ خود از بین رفتنی است . این هم اکنون بطریق مشهودی تغییر شکل می‌دهد . اگر پیروان متافیزیک این تغییرات را نمی‌بینند اینهم حکم سایر مشاهدات آنها را دارد .

قوانین دیالکتیک

قانون اول : تغییر دیالکتیکی

۱ ــ از حرکت دیالکتیکی چه فهمیده میشود ؟

اولین قانون دیالکتیک بر این اصل مبتنی است که " هیچ چیز بجای خود وهیچ چیز بصورت موجود باقی نخواهد ماند " . دیالکتیک خود عبارت است از حرکت و تغییر . پس وقتی از لحاظ دیالکتیک صحبت از وضع وحالت است ، منظور حرکت است وتغییر . هرگاه بخواهیم اشیائی را براصل دیالکتیک مطالعه بکنیم آنها را در حین حرکت و در حین تغییر خود مورد مطالعه قرار میدهیم .

چنانچه سیب را از نظر دیالکتیکی بخواهیم مطالعه کنیم ، حرکت را

---

(۱) ــ آنتی دیوهرینگ : انگلس.

مورد توجه قرار میدهیم البته نه آن حرکتی که سیب در موقع چرخ خوردن و جابجا شدن میکند ، بلکه آن حرکتی که در پیشرفت و تکامل خود دارد . اینجا میبینیم که سیب رسیده از ابتدا رسیده نبوده است .

نخست ، رنگ سبز داشته ، یعنی کال بوده است ، پیش از شکوفه‌بودن هم ، صورت دگمه را داشته و به مرحله درخت سیب در فصل بهار میرسیم ، پس سیب همیشه سیب نبوده است ، بلکه تاریخی دارد و بهمین دلیل هم بشکل امروز باقی نخواهد ماند . هرگاه از درخت بیفتد له میشود از هم می‌پاشد ، دانه هایش می‌ریزد ، و اگر در جای خوب و مناسب باشند ،نیش زده ، سبز میشوند ، و باز بصورت درخت در می‌آیند .

پس به همانطریق که سیب به حالت موجود نبوده ، باین حالت هم نخواهد ماند .

از نظر حرکت و تحول هر چیزی باین نحو تحلیل میشود . این گونه مطالعه براساس گذشته و آینده صورت می‌گیرد . چنانچه بدینقسم به مطالعه بپردازیم . سیب عبارت خواهد بود از برزخ میان آنچه که سابق بوده و هر آنچه که در آینده خواهد شد .

اینک‌به‌مثال جامعه می‌پردازیم‌که مخصوصا "زیاد مورد توجه‌مارکسیست هاست .

هرگاه از بین دو شیوه ای که در دست داریم ، جامعه را با شیوه متافیزیکی مطالعه کنیم ، به ما میگویند همیشه در اجتماع غنی و فقیروجود داشته سپس از ایجاد بانکها و کارخانجات بزرگ در مقایسه جوامع سرمایه داری و فئودالی و بردگی شرح مبسوطی برای ما داده می‌شود شباهتها یا وجه اختلاف آنها را یافته می‌گویند : " رژیم سرمایه داری همین است که هست " .

از لحاظ دیالکتیک ما می‌بینیم که جامعه سرمایه داری همواره باین صورت نبوده است ، همانطور که می‌بینیم رژیمهای دیگری وجود داشته ، نتیجه میگیریم که این رژیم هم مثل آنهای دیگر محکوم به فناست و اساس

و پایــه ثابت و لایتغیر نمی‌تواند داشته باشد. در نظر ما ، سرمایه داری دارای حالت موقتی است ، یعنی بین گذشته و آینده عنوان برزخ رادارد .
پس مشاهده میشود که مطالعه دیالکتیکی عبارت از آنستکه هر چیزبه حالت موجود و گذران شناخته شـود . باین ترتیب که درگذشته تاریخی داشته است و درآینده نیز تاریخ دیگری خواهد داشت . به عبارت دیگر ، آغازی داشته ، پایانی نیز خواهد داشت .

۲ ــ برای دیالکتیک چیزی ثابت ، مطلق و مقدس نیست

" دیالکتیک هیــچ چیز را ثابت ، مطلق ، و مقدس نمی‌بیند . وجود خاصیت "افت داشتن" را برای هر چیز و در هر چیز نشان میدهد ،وباین قائــل است کــه هــر چیزی عبارتست از یک رشته پیشرفتها که با شدن و نابود شدن تکامل میابد " انگلس .

این توصیف مویــد مطالعات ماست و بعلاوه نشان میدهد که " برای دیالکتیک چیزی ثابت نیست " باین معنی که دیالکتیک برای هر چیزگذشته و آینده ای قائل است . پس چیزی نمیتواند تکوین و خلق شود و همچنین نمی‌تواند بصورت امروزی باقی بماند (سیب ، اجتماع) .

" چیزی مقدس نیست " نه آنست که دیالکتیک همه چیز را کوچک و ناچیز بداند ، نه ، مقدس بچیزی میگوئیم که بچشم مردم قابل دستکاری بحث ، و تغییر پذیر نباشد ، و فقط بایستی مورد احترام باشد از جمله‌گفته میشود کــه رژیم سرمایه داری مقدس است . دیالکتیک معتقد است که هیچ چیزی از حرکت و تغییر جدا نیست ، همه چیز دستخوش تحولات تاریخی است .

۳ ــ پیشرفــت

سیب کال چــرا میرسد ؟ علت این امر در ماهیت آنست . یک سلسله عوامل داخلی‌سیب را بطرف رسیده شدن می‌برد ، زیرا پیش از آن که برسد

سیب بوده ، نمیتوانسته است که نرسد .

وقتی شکوفه ای که به سیب تبدیل می‌شود ، سپس سیبی که می‌رسد ، بررسی شوند ، می‌بینم که عوامل داخلی که سیب را به سمت تکامل میراند بوسیله فشار قـوای درونـی صورت می‌گیرد که موسوم است به " دینامیسم خود بخود " و آن قوه ایست که از خود موجود بروز می‌کند .

حرکت دیالکتیکی شامل پیشرفت ، و " اتودینامیسم " می‌باشد و نکته مهم اینجاست‌زیرا که هر گونه حرکت و تغییری دیالکتیکی نیست . یک‌شبگز (کک) را در نظر بگیریم : از لحاظ دیالکتیک ، می‌گوئیم که این حشره همیشه باین شکل نبود و نخواهد ماند ، اما اگر ، زیر پا لهش کنیم ، قطعا " در شکل آن تغییری حاصل می‌شود . آیا این تغییر جنبه دیالکتیکی دارد ؟ نه اگر ما نبودیم این حیوان له نمی‌شد . پس‌این تغییر دیالکتیکی نبوده ، مکانیکی است .

وقتی‌از تغییر و تحول دیالکتیکی بحث می‌شود باید متوجه این نکات دقیق بود .

بعقیدهٔ ما اگر زمین و بشر پایدار باشند ، جامعه سرمایه داری‌جایش را به اجتماعات سوسیالیستی خواهد داد ، سپس جهان کمونیستی به‌وجود می‌آید ، این تحــولات دیالکتیکی است . اما اگر چنانچه کره زمین از هم بپاشد ، قطعی است که اجتماعات سرمایه داری هم از بین خواهد رفت ، منتها این صورت " دینامیسم خود بخود ، "نخواهد داشت ، بلکه مکانیکی خواهد بود .

به‌بیان‌دیگر ،باید گفت در صورتی‌این مقررات (دیسیپلین)مکانیکـی (ماشینی) است که طبیعی نباشد ولی هر گاه از محیط طبیعی خود ناشی شود ، " اتو دینامیک " خواهد بود .

دیسیپلین و قواعد مکانیکی از خارج تحمیل میشود ، از این قبیل است قواعد و مقرراتی که بوسیله روسا برقرار می‌شود . و بوسیله فرماندهان به موقع اجرا گذاشته میشود . بنابراین دانسته میشود که قواعد غیرمکانیکی

یعنی مقررات " اتودینامیک"، بهیچوجه تابع خواست و اختیارتاسیسات نمیباشد.

قانون دوم
قانون تاثیر متقابل یا فعل و انفعال

همبستگی پیشرفتها :

در تاریخچه سیب دیدیم که منظور از پیشرفت چیست باز همین‌مثال را می‌گیریم. وقتی جستجو کنیم که سیب ازکجا آمده است در تحقیقات خود، ناچار می‌شویم تا مرحله درخت پیش برویم. ولی این مسئله دربارهٔ خود درخت نیز مورد پیدا میکند.

تحقیق در سیب ما را به اصل و چگونگی درخت سیب راهنمائی‌میکند درخت از کجا میآید ؟ ازسیب، سیبی بر زمین می‌افتد روی خاک متلاشی می‌شود و از آن جوانه ای می‌روید. همین جریان ما را به مطالعه خاک آنجا شرایطی‌که بدانه های سیب اجازه نشو و نما می‌دهد، تاثیرات جوی‌آفتاب و امثالهم وامیدارد.

بدین‌ترتیب با شروع تحقیق سیب به آزمایش زمین کشانده میشویم، وازتکامل‌سیب به تکامل درخت و از آنهم گذشته به تکامل زمین میپردازیم " همبستگی پیشرفتها " یا تکامل همین است. این موضوع ما را در مطالعه و شناخت دومین قانون دیالکتیک یاری می‌کند.

دیالکتیسین عامل ویژه و جزئی را بکل آن عوامل ربط میدهد سیب را بدرخت، و درخت را به طبیعت مربوط می‌کند.

سیب فقط حاصل یک درخت نیست، بلکه میوه تمام دستگاه طبیعت است.

دیده میشود که درست برخلاف شخص متافیزیسین که دنیا رامجموعه ای از اشیاء جامد میپندارد دیالکتیسین دنیا را به منزله یکدسته پیشرفت

میداند. همانطوریکه جهان بینی دیالکتیکی در باره طبیعت و علوم صدق میکند، به همانطریق هم در مورد جامعه صادق است.

" شیـــوه تحقیق و تفکر کهنه و فرسوده متافیزیکی (بقول هگل) که هنگام مطالعه امور بیشتر میخواست آنها را ثابت و جامد بشمارد، در دوره خود، مرحله اصلاحی تاریخی مهمی را طی کرده ".

در آن دوره جامعه نیز مانند سایر مسائل مجموعه ای از اشیاء خلق الساعه تصور میشد که نه تنها تغییر ناپذیر است، بلکه مخصوصا "اصول اجتماعی آن فنا ناپذیر میباشد.

انگلس خاطر نشان میسازد:

" فکر مهم اساسی آنست که نباید جهان را ترکیب مختلفی از اشیاء کامل شمرد، بلکه باید آنرا ترکیب مختلطی از تکامل ها دانست، هر چند که این تکامل‌ها اشیائی را بوجود آورده که به چشم عیان میباشند ولی‌امور عالم بسان انعکاسی که در مغز ما دارند و تصورات ما را ایجاد و یا نابود میکنند سرانجام برخلاف تمام حوادث ظاهری که چند به چند بعقب‌میگراید تکامل پیشرونده ای را در بر دارند.

اجتماع سرمایه داری نیز نمیباید همچون ترکیبی از چیزهای کامل و پایـــدار شمرده شود، بلکه این رژیم هم ترکیبی از مسائل مختلف است که دارای تکامل میباشد.

متافیزیسین ها قبول دارند که اجتماع سرمایه داری همواره وجو د نداشته‌است و معتقدند که این رژیم دارای تاریخ است. منتها از ظاهرامر، گمان می‌کنند که جامعه تکامل خود را طی کرده از این پس " ساکن "خواهد ماند.

این گروه همه چیز را پایان یافته میپندارند و این موضوع را که هر پایانی‌آغاز تکامل نوینی است، قبول ندارند. قصه خلق جهان بدست‌خدا مفهومی‌ازهمین تصورات است. هر روز خدا کاری را کـــرد، گیاه،حیوان، و انسان را در آنی ساخت، و دیگر کار تمام شد. عقیده طرفداران ثبوت،

از همینجا آب میخورد.

دیالکتیک برخلاف این نظریه رای میدهد. امور را اشیاء ثابت نمیداند بلکه "متحرک" می‌بیند.

تکامل تاریخی (یا پیچاپیچ)

هرگاه ما کمی دقیق تر به مراحل تکمیلی توجه کنیم، بهمان چیزیکه کم‌کم داریم‌میشناسیم، دیده خواهد شد که سیب حاصل یک سلسله‌پیشرفت است. سیب از کجا آمده؟ از درخت، درخت از کجا آمده ؟ از سیب.

اینک می‌توانیم فکر کنیم که ما در دائره ای افتاده ایم و همیشه به همان نقطه بر می‌گردیم. همینطور است مثال تخم مرغ. تخم از کجا بدست می‌آید ؟ از مرغ. مرغ از کجا آمده ؟ از تخم.

هرگاه کلیه امور را بدین ترتیب ملاحظه کنیم، پس تکاملی در کار نخواهد بود. بلکه دایره ای خواهیم داشت که صورت ظاهر آن موجب پیدایش تصور " برگشت ابدی " می‌شود باین نحو که همواره به نقطه مبداء باز میگردیم یعنی به همان جا که بوده ایم.

اما باید مسئله را بطور صحیح طرح کرد.

۱ ــ سیب موجود است.

۲ ــ از متلاشی شدن آن یک درخت یا چندین درخت حاصل میشود.

۳ ــ هر درخت چندین سیب میدهد.

پس هیــچ وقت به همان نقطه مبداء بر نمیگردیم. به سیب میرسیم منتها در صفحه دیگر. به همان طریق، وقتی از درخت شروع کنیم:

۱ ــ یک درخت بار دارد.

۲ ــ چندین سیب میدهد، که این سیبها

۳ ــ چندین درخت بوجود می‌آورند.

باین نحو باز بدرخت بر میگردیم، منتها در صفحهٔ بالاتر: نقطهٔ

نظر ما بسط پیدا می‌کند. پس آنطور که ظاهر امر ما را به فکر دایره‌می‌اندازد نیست، بلکه این پیشرفت تکاملی است که ما آنرا تکامل تاریخی میگوئیم. تاریخ میخواهد که زمان بدون اثر نگذرد، زمان میگذرد اما همان تکامل ها تکرار نمی‌شود، دنیا، طبیعت، اجتماع متضمن یک تکامل تاریخی است، تکاملی که به زبان فلسفی " پیچاپیچ" یا " مارپیچی" خوانده میشود.

ایــن تشبیه برای روشن کردن افکار بکار میرود، این تشبیهی است برای این مسئله که امور برحسب پیشرفت دورانی تکامل میبابد، اماهیچگاه به نقطه مبداء نمیرسد، و باین نحو هر چه ادامه داشته باشد یک شکل مار پیچی پیدا میکند.

بنابراین، دنیا، طبیعت، اجتماع دارای تکامل تاریخی (مارپیچی) هستند، محرک این تکامل، همانطور که گفتیم، اتودینامیسم میباشد:

نتیجــه

در اولین صفحات فصل دیالکتیک، دو قانون، اولیه آنرا که عبارت از تغییر و تاثیر متقابله است دیدیم. برای اینکه بتوانیم تضاد را مطالعه کنیم مجبور بودیم این دوقانون را بدانیم، زیرا تضاد است که اجازه‌میدهد بفهمیم نیروئی که محرک " تغییرات دیالکتیکی " است چیست. همین نیرو است که اتودینامیسم را بوجود می‌آورد.

امروزه، که تحقیقات علمی به منتها حد خود رسیده، دانشمندان (که عموما " از ماتریالیسم دیالکتیک بی اطلاع هستند) گاهی نمیتوانند باهمیت اکتشافات مخصوصی که میکنند در برابر مجموع علوم وقوف‌یابند.

این نقش فلسفه است ــ چه، همانطور که دیدیم وظیفه فلسفه‌توجیه کلی عالم و مسائل عمومی است. و این وظیفه مخصوصا " بعهده ماتریالیسم دیــالکتیک میباشد که جمله اکتشافات معین را از هر علم بوده باشد گرد آورد و از آنها (سنتزی) بوجود آورده و تئوری مشخصی بدست دهد تا تا همچنانکه دکارت میگوید ما را " حاکم و فرمانروای طبیعت " گرداند.

قانـــون سوم
تضاد

چنانکه دیدیم ، دیالکتیک میگوید کلیه عوامل و امور در حال تغییر دائمی‌بوده ، پیوسته تکامل پیدا میکنند . یا بعبارت دیگر ، حرکت دیالکتیکی دارند ، (قانون اول) .

چون در لحظه ای که ما چیزی را مطالعه میکنیم ، آن چیز نتیجه یک سلسله‌تکامل‌است یعنی یک رشته‌تحولاتی‌که از یکدیگر بیرون آمده ، بنابراین دارای حرکت دیالکتیکی است . هرگاه به مطالعه خود ادامه دهیم دیده میشود که این همبستگی پیشرفتها بطور جبری توسعه یافته ، ناگزیر بمرور زمان . به یک‌حرکت مترقی‌منجر میگردد " هر چند که گاهگاه برگشت‌میکند " مااین‌تکامل را " تاریخی " یا " مارپیچی " نامیدیم و دیدیم که این تکامل از دینامیسم خود بخود حاصل میشود ، اکنون بشناسائی قوانین دینامیسم میپردازیم .

این قانونی که اجازه میدهدهر تحولی از دیگری بیرون آید چیست ؟
" قوانین حرکت دیالکتیکی " از اینجا ناشی میشود .

دیالکتیک بما یاد میدهد که هیچ چیز ابدی نیست : هر چیزی ازاین چهار مرحله میگذرد : پیدایش ، بلوغ ، پیری ، پایان ، چرا اینطور است ؟

زنـــدگی و مـــرگ

هر امری از نظـــر متافیزیک بطور جداگانه ، و بخودی خود مشاهده می‌شود ، و چون متافیزیک باین طریق مسائل را مطالعه میکند ، همه چیز را یکطرفه و از یکسو ملاحظه میکند .

به همیـــن لحاظ کسانی که امور را یکطرفه مینگرند باید متافیزیسین

شمرد . از جمله وقتی یکنفر متافیزیسین زندگی را بررسی میکند ، در واقع این پدیده (فنومن) را با چیز دیگر ربط نمی‌دهد .

زندگی حاصل مرگ و میر گروهی سلول و نشو و نماهای گروهی دیگر است ." بی شک تا وقتی امور در نظر ما ساکن ، بیجان ، جدا از هم ، درردیف‌و یا صف‌همدیگرباشند ، درآنها بهیچوجه تضادی مشاهده‌نخواهیم کرد . هر چند در بعضی موارد آنها را مشترک ، گاهی هم متفاوت و یاحتی متضاد می‌بینیم . اما در اینصورت هم ، این تضاد بین امور خواهد بود نه درون‌آنها . اینگونه محدودیتها زاده شیوهٔ مشاهده و تفکر معمولی‌متافیزیکی ما میباشد . بمحض آنکه امور را در حین حرکت ، تغییر ، زندگی ، وتاثیرات متقابله‌شان در نظر بگیریم دنیای دیگری میبینیم ، و باین ترتیب بلافاصله به تضاد میرسیم ". انگلس ، آنتی دیوهرینگ .

" متافیزیسین ها دو ضد را جلوی هم قرار میدهند ، ولی در واقع تضاد بهم تبدیل میشود ، هیچ چیز بحال خود نمی‌ماند ، و بصورت ضد خود در میآید ".

پس زندگی و مرگ از هم جدا نبوده پیوسته به یکدیگر تبدیل میشود و در کلیه امور اگر بررسی شود در همه جا این قانون مهم به اثبات میرسد و مشاهده میشود که : امور بشکل تضاد خود در می‌آیند .

" بنابراین زندگی عبارتست از تضادی که در نفس امور وجوددارد و پیوسته جلوه‌کرده و تغییر میکند ، آنجا که این تضاد از بین برود ، زندگی نیز به پایان میرسد و مرگ بروز میکند " انگلس .

از این رو نه تنها امور بیکدیگر تبدیل میشوند ، بلکه هیچ امری به تنهائی و همانکه هست نمیماند ، و عبارت از چیزی خواهد بود که شامل‌ضد خودش نیز هست ، هر چیزی آبستن ضد خود میباشد .

امور عالم در عین حال هم خود و هم ضد خود هستند (۱) .

---

(۱) ـ جا دارد خارج از کتاب اصول مقدماتی عباراتی را که مائو در کتاب معروف " تضاد " از انگلس نقل می‌کند ، بیاوریم :

←

اثبات ،نفی ،نفی‌درنفی

قبلا " باید متذکر بود که تضاد در گفتگوی عادی آنستکه مثلا "جائی که باید گفت " آری " بگوئید " نه " ولی تضادی که مورد مطالعه ماست‌ورای آنست. این تضاد را دیالکتیکی می‌گویند ، یعنی تضاد در عوامل طبیعت.

"انگلس عام بودن تضاد را چنین شرح میدهد :

وقتیکه حرکت انتقالی مکانیکی ساده تضادی در درون داشته باشد ، این حقیقت بطریق اولی در باره‌ٔ اشکال عالیتر حرکت ماده وعلی‌الخصوص حیات آلی و تکاملش صادق است . . .

زندگی‌درست قبل‌ازهرچیز عبارت از آنستکه یک موجود در هرلحظه خود و چیز دیگری است . بنابراین زندگی نیز تضادی است موجود درخود اشیاء و پروسه ها که دائما " بوجود میآید و حل میشود ، بمحض اینکه این تضاد قطع شود ، زندگی نیز پایان میابد و مرگ ظاهر میگردد . بهمین ترتیب دیدیم‌که در حیطهٔ تفکر نیز نمیتوانیم از تضاد بگریزیم و فی‌المثل تضاد بین استعداد معرفت جوی درونی و بی حد انسانی و وجود حقیقی آن درانسانهائی که از نظر خارجی محدود و دارای معرفت محدودند ،طی نسلهای متوالی بی پایان حداقل عملا " برای ما ، طی پیشرفت بی‌نهایت حل میشود .

. . . یکی از اصول اساسی ریاضیات عالی تضاد است . . . ولی حتی ریاضیات ابتدائی نیز مملو از تضاد است .

لنین عام بودن تضاد را چنین توصیف میکند :

در ریاضیات : + و — ، مشتق و تابع اولیه .

در مکانیک : عمل و عکس‌العمل .

در فیزیک : برق مثبت و منفی .

در شیمی : ترکیب و تجزیه اتمها

در علم الاجتماع : مبارزه طبقاتی . "

آنجا که صحبت از تضاد موجود در شرائط سرمایه داری است ،منظور نه‌آنستکه در بارهٔ پاره‌ای مسائل گروهی با هم مخالف هستند ، غرض‌اصلی آنست که در نفس آن اجتماع و امور مربوطه اش تضاد موجود است ، یعنی واقعا " در آن جامعه قوائی یافت میشوند که با هم مبارزه دارند " از یکسو قوائی‌متمایل‌به اثبات است (بورژوازی) که میخواهد طبقهٔ خود را محافظت کند ،از سوی دیگر ،دومین قوای اجتماعی‌است که مایل بفنای طبقه‌بورژوازی میباشد (پرولتاریا) . پس در امور آن اجتماع تضاد وجود دارد زیرا که بورژوازی نمیتواند بدون ایجاد کردن ضد خود (پرولتاریا) زندگی کند . چنانکه مارکس میگوید :

بورژوازی پیش از هر چیز گور کنان خودش را ایجاد میکند .

بطور مثال ، هر گاه تخمی را که زیر مرغ است ، در نظر بگیریم دیده میشودکه در تخم نطفه ای هست که در هوای مساعد و شرائط مخصوص ،نشو و نما ، پیدا میکند .

این نطفه در حین رشد جوجه میشود : باین ترتیب نطفه ، به منزلهٔ تخم است ، بخوبی دیده میشود که در داخل تخم دو قوهٔ موجود است . یکی‌آنکه میخواهد تخم را به حالت خود نگهدارد و دیگری قوه ای که مایل است تخم را تبدیل به جوجه کند . از اینرو تخم با خودش سازگار نیست . هر امری بر همین منوال است .

فهم‌این نکته بظاهر مشگل است ، زیرا که ما با استدلالات متافیزیکی خوگرفته ایم . بهمین جهت باید کوشش‌کرد تا توجه به واقعیت امورعادت ما شود .

چیزی که از نفی مشتق شود حالت اثبات پیدا میکند . جوجه اثباتی است که از نفی تخم خارج میشود . این یکی از مراحل تکامل است . مرغ از از تغییر شکـــل جوجه بوجود میآید و در خلال این تحول بین قوائی که میخواهند جوجه را به همین حال نگهدارند و قوائی که میخواهند جوجه را به مرغ تبدیل کنند تضاد و کشمکش است .

مرغ‌نفی‌جوجه است . وجوجه به نوبهٔ خود محصول نفی تخم میباشد .
پس‌مرغ‌نفی‌در نفی‌است و این شیوهٔ عمومی تکامل دیالکتیکی‌است .

۱ ـ اثبات ، که تز نام دارد (حکم) .

۲ ـ نفی ، انتی تز . (ضد حکم) .

۳ ـ نفی در نفی ، سنتز .

ماحصل تکامل دیالکتیکی در این سه کلمه گنجیده است . این کلمات بمنظور نشان دادن همبستگی تحولات ، و مشخص‌کردن آنستکه هر تحولی محصول انهدام تحول پیشین است .

این انهدام را ما نفی مینامیم ، جوجه نفی تخم است ، زیرا درهنگام پیدایش ، تخم را میشکند . خوشه گندم نفی ساق گندم است ، سپس به‌گیاه تبدیل میشود و گیاه نیز به نوبهٔ خود سنبله داده خوشه میآورد . خوشه‌در حکم نفی گیاه است و به عبارت دیگر نفی منتفی است .

ملاحظه میشود که نفی دیالکتیکی ، بطور خلاصه همان انهدام است .
نفی چیزیست که از بین میرود ، چیزی است که منهدم میگردد .

سوسیالیسم نفی کاپیتالیسم است .

کاپیتالیسم نفی فئودالیسم است .

و فئودالیسم نفی دوره غلامی بوده است .

در بارهٔ تضاد گفتیم که بین تضاد معمولی و تضاد منطقی تفاوت‌است .
اکنون نیز باید دانست که نفی در کلام ، که به معنای " نه " میباشد با نفی دیالکتیکی که " انهدام " را میرساند اختلاف دارد .

حالا که غرض‌از نفی انهدام است تصور نشود که هر نوع انهدامی‌نفی خواهد بود ، منظور ما همان انهدام دیالکتیکی‌است . بنابراین ، وقتی‌کک را له کنیم ، این عارضه حاصل انهدام (نفی) خودش نمیباشد .

این انهدام محصول یک تحویل اتودینامیک نیست ، بلکه نتیجه یک تغییر کاملا " مکانیکی‌است .

انهدام در صورتی نفی خواهد بود که از اثبات نتیجه و ناشی شده

باشد .

تخمی که زیر مرغ است خودش اثبات است ، و نفی خود را پرورش میدهد ، تا آنکه جوجه شود و جوجه شاخص انهدام است ، زیرا تخم را سوراخ میکند ، و پوست آنرا میشکند ، باین معنی که تخم را نفی میکند .

جوجه خود محتوی دو قوهٔ مخالف است : " جوجه " و " مرغ " در حین توسعه تکامل ، مرغ چندین تخم میکند ، که نفی در نفی درهمینجاست . از این تخمها یک سلسله تکاملات تازه شروع میگردد .

درگندم نیز ، یک اثبات ، یک نفی و بالاخره یک نفی در نفی مشاهده میشود .

در تکامل جامعه نیز این مراحل وجود دارد .

در مرحله اول جامعه کمونیستی ابتدائی است یعنی جامعه بدون طبقات که مبتنی بر مالکیت اشتراکی زمین است ، ولی این شکل مالکیت مانع تکامل تولید میشود و باین طریق نفی خود را ایجاد میکند یعنی : جامعه طبقاتی که بر مالکیت شخصی و استثمار انسان استوار است .

این جامعه نیز نفی خود را میپروراند . چه توسعه شگفت وسائل تولید ایجاب میکند که تقسیم جامعه به طبقات ، و مالکیت فردی نفی گردد ، به این قسم ما به نقطه اولیه باز میگردیم و به لزوم جامعه کمونیستی میرسیم ، منتها بـاید توجه داشت کاملا " به آن مرحله نمیرسیم ، بلکه در صفحهٔ بالاتری قرار میگیریم ، باین ترتیب که در دورهٔ اول ، ما فاقد تولید بودیم . ولی در این دوره قادر به تولید کلان و سرشار هستیم .

وچون در تمام این امثله ، به نقطه بالای نخست بر میگیردیم مرحله (تکامل مارپیچی) بوجود میآید .

ملاحظه میکنیم که قانون عمده دیالکتیک تضاد است و تکامل محصول جنگ قوای متضاد است ، و نه امور بهمدیگر تبدیل میگردند ، بلکه هر امری بضد خود بدل میشود ، هیچ امری با خود هم آهنگی ندارد ، زیرا درون آنرا تضاد اشغال کرده است .

برای ختم مقال و نتیجه گیری باید گفت: امور از آن جهت تغییر میکنند که محتوی ضد خود هستند. اضداد با هم در جدال هستند و از این کشمکش‌ها تغییرات حاصل میشود بنابراین تغییر و تحول راه حل این مجادله است.

درون سرمایه را این تضاد فرا گرفته است، که پرولتاریا بر علیه بورژوازی بجنگد این جدال موجب تغییر میشود و در نتیجه برای ختم غائله تحول جامعه سرمایه داری به جامعه سوسیالیستی اجباری است. آنجا که تضاد باشد تحول و حرکت قطعی است.

تضاد عبارتست از نفی اثبات و، مرحله سوم، یا نفی در نفی، همان راه حل قضایاست، زیرا در این مرحله، حقانیت تضاد به اثبات میرسد.

پس میتوان گفت علوم: هریک رشته خود را مطالعه میکند ولی دیالکتیک تحولات کلی امور را بررسی مینماید.

تنها دیالکتیک بما میفهماند که در عالم هر امری دستخوش تحولات است و با تغییر و تبدیل آنها و وجود ضدین، این تحولات را به ما نشان میدهد. استنباط دیالکتیکی تکامل طبیعی امور را نتیجه کشاکش دائمی قوای مخالف و اصول متضاد میداند.

انگلس میگوید:

دیالکتیک عبارتست از: علم کلی ترین تحول قوانین: (کتاب فوئیر باخ).

قانون چهارم
تبدیل کمیت به کیفیت یا قانون جهش

پس از مطالعاتی که در موضوع نفی در نفی و وحدت ضدین کردیم این قانون بنظر ما آسان میآید.

هر تغییر و تبدیلی محصول جنگ قوای مخالف است علت تکامل هر

چیزوجود تضاد داخلی آنست زیرا هر چیزی عبارتست از یک واحدمتضاد. جدال اضداد و تغییرامور را از مخالف آنها میتوان شناخت. آیا اینتغییر و تبدیل چگونه صورت میگیرد؟

این مسئله تازه ایست که ما باید بررسی کنیم.

میتوان فکر کرد که این تغییر رفته رفته دست میدهد. و سیب کال که به سیب رسیده تبدیل میشود با یک ردیف تغییرات کوچک کوچک جلو میرود.

آب را مثال میآوریم: وقتی درجه حرارت را از صفر بیشتر کردهبدو سه، و تا نود و هشت درجه بالا ببریم تغییرات تدریجی و متناوب است، آیا تا بینهایت میتوان بدین ترتیب بالا رفت تا نود و نه درجه هم بالا میرویم: اما به صد که رسیدیم تغییر تند و آنی صورت میگیرد: آب به بخار تبدیل میشود.

اگر از ۹۹ درجه برگردیم تا به یک برسیم این نیز تغییر تدریجی و مداوم است ولی باز نمیتوانیم باین ترتیب تا بینهایت پائین برویم. زیرا بصفر که برسیم آب بشکل یخ در میآید.

آب ازیکدرجهحرارت تا نود و نه درجه همواره آب است. تنهااعتدال آن تفاوت میکنند. این تغییر را کمی میگویند.

و در برابر " مقدار " است. مثلا " گفته میشود : " چه مقدار حرارت در آب " وآب که به یخ یا بخار تبدیل میگردد نتیجه تغییر کمی است که به تغییر کیفی انجامیده است.

این دیگر آب نیست یا یخ است یا بخار.

تا آنجا که طبیعت چیزی تغییر نیافته است تغییرات آن کمی است (آب تا وقتی آب است تنها درجه حرارت آن تغییر میکند) ولی وقتیچنان تغییر کند که طبیعت آن عوض و چیز دیگری شود آنوقت تغییر کیفی خواهد بود.

بنابراین مشهود است که تکامل کمی نمیتواند همیشه و تا بینهایت

ادامه پیدا کند و سرانجام یک تغییر کیفی مبدل می‌شود . کمیت به کیفیت تبدیل میگردد .

این قانون عمومی است ، ولی همانطور که قبلا " توصیه شد نمی‌باید تنها پای‌بند این فورمول مطلق بود . در کتاب (انتی دیوهرینگ)انگلس ، فصلی است بعنوان " دیالکتیک ، کمیت و کیفیت " در آنجا امثله بسیاری است دایر بر اینکه هر چیزی مانند علوم طبیعی حقانیت این قانون راثابت میکند :

که تغییر کمی در مرحله معینی ناگهان به یک کیفی تبدیل میشود .

مثال‌جدیدی در جلد هشتم دائره المعارف فرانسه تالیف هـ : والون زده‌شده است . (که به انگلس تا سی میکند) : نیروی عصبی یک طفل‌وقتی جمع شد او را به خنده میاندازد ،اما اگر همچنان زیادتر شود ، خنده به گریه و زاری تبدیل میگردد باین جهت وقتی کودکی عصبانی است وخنده شدید میکند ، بالاخره به گریه میافتد .

آخرین مثال را هم برای فهم عمیق مطلب میآوریم : کسی را در نظر بگیریدکه‌در انتخابات‌معینی کاندید شده‌است اگر برای حائز شدن اکثریت ۴۵۰۰رای‌لازم باشد ، کسیکه دارای ۴۴۹۹ رای هم شود انتخاب نمی‌شود . و همان کاندیدی که بود ، باقی میماند . اما اگر یک رای اضافه شود ، این تغییرکمی به کیفی تبدیل میشود یعنی کسیکه کاندید بود در این مرحله به نمایندگی می‌رسد .

پایان

حال که مااسلوب دیالکتیکی را از منابع مارکسیست ها و با استنادبه گفتار بنیانگذاران این منطق شناختیم ، برای پی بردن به پوچی آن لازم است طبیعت را بر اساس نظام آن بشناسیم . در صفحات آینده ما به ایـن موضوع خواهیم پرداخت .

فصل دوم

نظام طبیعت

همانطوری که در قسمت ماتریالیسم دیالکتیک گفته شد ،فلسفه خواستار تفسیر و تحلیل انسان و طبیعت است و مارکسیسم با جهان بینی خاص خود ادعای تبیین نظام طبیعت و چگونگی تغییر ، حرکت و تکامل آن را داردو بر اساس همین جهان بینی ،کشف قوانین حرکت اجتماعی بشررا ازافتخارات منحصر بفرد خود میداند . برای درک پوچی این مکتب گریزی از شناخت نظام طبیعت نیست . از اینرو برای برخی که احتمالا " بطور دقیق با مفهوم نظم طبیعت آشنایی ندارند ، توضیحی لازم است؛ هر چند باید اذعان نمود که اعتقاد به نظام ثابت و واحد در طبیعت نزدتمامی افراد بشرجنبهٔ یقینی دارد .

آنچه‌مسلم است پشتوانهٔ هر علمی ایمان محکم به وجود نظم اشیائی است‌که‌مورد مطالعه قرارمی‌گیرد و یا بعبارت دیگرپشتوانه‌علوم ،وجود نظم طبیعت است ، چرا که طبیعت بی نظم قابل شناخت نیست ؛ اگر هر تجربه

را نما یانگرترتیبی خاص‌ازحرکات‌قابل‌تکراردرطبیعت‌ندانیم ،آن تجربه هیچ فایده‌ای‌دربرنداشته و نمیتواند مبنائی‌برای‌شناخت‌حرکت و ترتیب وقایع در طبیعت قرار گیرد . اگر حوادث بی حساب و کتاب و یا باصطلاح الله بختی و بدون رابطه‌ای معین با شرایط (دیگر اجزاء طبیعت) باشد ، دیگرپرسش هائی نظیر چرا ، چگونه ، چه‌وقت و کجا ــ که در تمامی علوم انگیزه‌شناخت و دستیابی به معرفت است ــ بی معنی و پوچ می‌شود .

پرسش چون و چرائی از یک پدیده ، نشان دهنده یقینی است که بوجود ترتیبی خاص در وقایع طبیعت داریم . مثلا " وقتی می‌پرسیم : چرا امروز آسمان تاریکتر از روزهای پیش است ؟ اگر یقینی بوجود عللی خاص در ایــن مـورد نداشته باشیم ، سوال ما بیجاست . اگر بپذیریم که وقوع حوادث دلیل و نظمی ندارد دیگر تاریک شدن آسمان هم بی دلیل و علت است و هر گونه پرسشی در این باره بی‌مورد می‌باشد . اما ما بدون اینکــه حتی به آسمان نگاه کنیم با ایمان کامل چنین حکم خواهیم کرد که حتما " آسمان ،امروزغبارآلودیا ابری (ویاکسوف)است . دلیل این ایمان‌چیست ؟ ــ دلیل‌آن‌یقین کاملی است‌که ما به تغییر ناپذیر بودن نظم ــ یعنی‌تاریکی هوا در اثر ابری بودن آن ــ داریم ، یعنی میدانیم که قطعا " هوای ابری تاریکتر است . پرسش از چگونگی یک امر نیز حکایت از ایمان ما به همین نظم تغییر ناپذیر دارد .

مثلا " هنگامی‌که می‌پرسیم چگونه ابر جلوی نور خورشید را می‌گیرد ، یقینا " به وجود روابط ثابتی در این زمینه اعتقاد داریم . و بهمین ترتیب است در مورد سئوالاتی از موقعیت زمانی ومکانی یک حادثه . بنابر این معرفت بشری از طبیعت،کاملا " متکی بر وجود نظم حاکم بر کلیه پدیده هاست .

اگر طبیعت حتی‌درحالتهای‌استثنائی‌دچاربی نظمی شود ،بازشناخت مفهوم‌خود را از دست خواهد داد . هر تجربه‌ای از طبیعت بی نظم ،خود باعث گیجی و سرگردانی بیشتر ما خواهد شد . وقتی طبیعت نظم ثابت

نداشته باشد ، ما نیز بعنوان فرد ناظری که‌جزئی از طبیعت است ، به‌این بی نظمی دچار می‌شویم و تحولات درونی بدن ما خود بخودی شده و دیگر تکرارشرایط به تکرارنتایج نخواهدانجامید . بعبارت دیگر هیچ رابطه‌مشخص و ثابتی بین اجزاء بدن ما وجود نخواهد داشت و بالاخره پروسه حیات ، این نمایش عالیترین و پیچیده ترین نظم مادی ، اصولا" پایدار نخواهد بود . بطور کلی ، کوچکترین نقص یا تغییری در نظام ، هم جهان‌خارج‌و هم بدن ما را که جزئی از آن است بنحوی دگرگون می‌سازد که نه تنهاجهان خارج غیرقابل درک می‌گردد بلکه دیگر آن سیستم درک کننده و اندیشنده هم‌قابلیت‌و قدرت درک (واساس وجودی) خویش را از دست خواهدداد . بنابر این طبیعت بدون نظم نامفهوم است و در همین رابطه انسان هم نمیتواند وجود داشته باشد .

پی جویی برای‌شناخت طبیعت ، حاکی از وجود ایمانی است که‌محقق به مطلق بودن نظم طبیعت دارد . اگر ترتیب حوادث هیچ نظم خاصی نداشته باشد و هر زمان جلوه‌ای دلبخواه و متفاوت بنمایش گذارد ، هر کوششی در راه شناخت آن بیهوده است . مثلا" هنگامی که یک محقق‌ثبت می‌کند آب درصد درجه می‌جوشد ، اگر این ترتیب یعنی جذب مقدارمعینی حرارت و تبخیر ، خود دلیلی بر تکرار آن درزمانهای دیگر نباشد ، تجربه و شناخت محقق بی فایده است . بعبارت دیگر ، در زمان دیگر ، اصولا" آب‌حرارت‌را قبول نمی‌کند و یاواضح تر بگوئیم‌آب ، آب نیست ، چیزدیگری شده که از خاصیت آن بی اطلاعیم واساسا" نمیدانیم با آن‌خواصی که در گذشته از آن سراغ داشتیم موجود هست یا نه .

اگر ایــن بی نظمی فرضا" برای کل طبیعت پیش بیاید ، چه خواهد شد ؟ ــ طبیعت ، دیگر طبیعت نیست و بعنوان ناظر نمیدانیم چیست . بدن ما ــ بعنوان سیستم ناظر و مدرک ــ خود نیز جزئی از طبیعت و در رابطه با آن است ، بنابر این در این حال ناظر هم وجود نخواهد داشت .

در حقیقت در بی نظمی نه ما و نه طبیعت موجود نخواهیم بود . اگر

بین اجزاء طبیعت روابط ثابت و پایداری حاکم نبود ، اصولا " طبیعت مفهوم نداشت . برای مثال رابطه بین یک الکترون و پروتون را در نظر بگیرید : این رابطهٔ ثابت ، پایدار و ازلی است که همهٔ عناصر را با خواصی که می‌شناسیم بوجود می‌آورد . اگر این رابطه کوچکترین تغییری کند ، دیگر هیچیک از عناصر وجود نخواهند داشت و در نتیجه طبیعت ، حیات و . . . مفهومی ندارند .

آدمی همیشه از ابتدا به نظم در تمامی حوادث طبیعی اعتقاد داشته هرچند در توضیح چگونگی آن سیری تکاملی پیموده است . بدین ترتیب که بشر اولیه با قیاس به خود ، حالات نفسانی خویش را در حوادث طبیعی تعمیم میداد و طبیعت را انسانگونه میدید ، با همان امیال و خواهشها و حالات درونی ، از خشم و شادی و . . . با رشد فکری انسان ، دید وی نسبت به نظم عمیق تر گردید ونه تنها در زمینه شناخت طبیعت بی جان ، بلکه بتدریج در زیست شناسی و . . . بحث نظم گسترش یافت بطوری که امروزه تا حوزه پدیده‌های روانی انسان ، پیش رفته و حتی بحث پیرامون علل امیال و حالات درونی ، دیگر غیر علمی بنظر نمیرسد .

همراه با گسترش علوم روشن گردید که تمام طبیعت چون حلقه هایی کاملا " بهم پیوسته و متصل از حوادث است یعنی وحدت طبیعت و حاکمیت نظام واحد بر کلیه گیتی ، حقیقتی غیر قابل انکار است . اگر روزی فعالیت یک آتش فشان دلیل خشم رب النوع خاصی بود که خود سرانه در طبیعت اعمال قدرت میکرد ، امروزه مشخص شده که هر چه در طبیعت یافت می‌شود در بند حتمیت و قطعیت گرفتار است و این همان نظم مقدر از پیش است که هیچ پدیده‌ای را توان گریز ازحاکمیتش نیست .

نظم چیست ؟

در بحث پیش دانستیم که طبیعت دارای نظم است و اصولا " وجود طبیعت مبتنی بر نظم است اما چگونگی آن بر ایمان روشن نشد . همراه با گسترش شناخت انسان از طبیعت ، شیوهٔ تبیین این نظم و تصویر آن در ذهن آدمی تکامل یافت . در ابتدا برای توصیف نظم جهان چنین گفته می‌شد که تمام حوادث طبیعت زاده عللی هستند که با پیدایش و تحقق آن علل ، حوادث دقیقا " تکرار می‌شوند . بعبارت دیگر ، با ظهور هر معلولی میتوان پی بوجود علت مشخصه آن برد و خود این علت ها نیز معلول یک سری علت های قبلی اند . از این دیدگاه ، طبیعت تشکیل می‌شود از یک نـظام پیچیده علت و معلولی بصورت حلقه های زنجیر بهم پیوسته که با تکرار یـک علت ، باید منتظر معلول های طبیعی آن بود . بنابر این علم کوششی در راه شناخت علل حوادث طبیعت (معلول ها) بحساب می‌آمد .

این شیوه از نگرش به نظم طبیعت ، چندان گرهی از مشکلات زندگی بشر نمی‌گشود . چرا که برای پیش بینی حوادث باید به علل بی شمار پی می‌برد که باتکرار آنـها ، معلول ها حادث می‌گشتند (و چون حوادث طبیعی بی شمارند برای شناخت آنـها بکشف علل بیشماری نیاز بود) .

دو قرن پیش نیوتون شیوهٔ کاملا " جدید وکار آمد مکانیکی را برای توضیح نظم عالم بکار گرفت که بدون نفی علیت ، برای حل بسیاری از مشکلات روزانه بشر سودمند افتاد . دیدگاه مکانیکی ، جهان را مانند ساعتی عظیم میدانست که از پیش کوک و تنظیم شده و حرکت تمامی اجزاء ، معلول تاثیر مستقیمی است که متقابلا " بر هم دارند . چگونگی ارتباط متقابل اجزاء ، در غالب موارد کاملا " یکسان می‌باشد و برای شناخت آن لازم نیست که بی‌نهایت شیوه اثر راشناخت . نیوتون بر پایه هندسه اقلیدسی ، توانست شکل تاثیر متقابل اجزاء این دستگاه عظیم را در سه فرمول بیان کند که به اصول یا قوانین نیوتون مشهورند . بطور خلاصه قوانین نیوتون عبارت بودند از :

شکل روابط بین اجزاء جهان بزبان ریاضی .

دراین‌دستگاه‌مکانیکی ، نظم‌جهان ، بسیارساده ، محسوس و درزمینه‌های عملی‌مفید فایده است . بطوری‌که از روی مدلهای محسوس حتی میتوان نظم سماوی‌را توضیح داد . در تصویر مکانیکی از نظم ، نیوتون جهان راتشکیل شده‌ازذرات مادی‌می‌پنداشت‌که‌درفضاوزمانی مطلق در برخورد و کشش‌دائم نسبت به یکدیگرند . این حرکات بصورت مجموعه‌ای بهم پیوسته ، حاصل حرکت اولیه جهان می‌باشند ؛ همچنانکه کوک ساعت ، دستگاه مکانیکی آن رابه‌جریان می‌اندازدودیگرساعت بر طبق ساختمان خود بکار ادامه‌میدهد ، حرکت‌اولیه‌جهان باعث بکار افتادن دستگاه عظیم مکانیکی جهان گردیده است‌وازآن پس بر طبق تنظیم قبلی و بنابر شکل ساختمان آن ، همه اجزاء بطورخود کار در حرکتند . چگونگی حرکت یا روابط بین اجزاء این دستگاه را اصول نیوتون بیان می کند . پس از گذشت بیش‌از یکقرن ، مکانیک نیوتون ضعف خود را در توضیح بسیاری از روابط در جهان ماتشان داد و روشن گردید که نظم طبیعت بآن سادگی که دستگاه نظری نیوتون تصویر میکرد ، نیست .

امروزه‌کاملا" مشخص‌گردیده‌که نظام طبیعت ، نظام‌نیروئی (میدانی) است . دراین تصویر از نظم ، حقیقت جهان ما را میدان ها و مراکز انتشار آنها تشکیل میدهند و بر خلاف تصویر مکانیکی از نظم ، جهان مجموعهٔ ذرات‌گوی گونه که در فضا و مکانی مطلق در برخورد و کشش دائمی باشند ، نیست بلکه شیوهٔ ارتباط و اثر متقابل اجزاء جهان ما را میدان ها معین و مشخص می‌سازند واجزاء جهان هم خود چیزی جز مراکز انتشار میدان نیستند . برای مثال یک قطعه سنگ را در نظر بگیرید : وزن این‌سنگ یعنی شکل ارتباط متقابل آن با زمین ، توسط نیروی گرانشی معین میگردد . سختی‌سنگ‌را نیروی الکتریکی (الکترو مغناطیسی) بین مولکولهای متشکلهٔ آن مشخص میکند واز این طریق سایر صفات و خصوصیات آن را درمی‌یابیم و ازدیگراشیاء تمیز میدهیم . نه تنها سنگ بلکه هر جزئی از طبیعت رابر

اساس نــوع و شدت نیروهایی که تشکیل دهنده آنند می‌شناسیم و اجزاء طبیعت هم بر همین اساس با یکدیگر ارتباط دارند .

امانیروهابه چه صورت ارتباط متقابل‌اجزاء جهان را معین می‌سازند ؟

هرنیروتغییر مشخص و معینی در فضای اطراف جسم القا میکند . این القائات با تغییر شکل فضای اطراف ، بر هر جسم دیگری که از آن‌میگذرد ، مسیر حــرکت خاصی را تحمیل می‌کنند . البته این رابطه بصورت متقابل است . مثلا" عبور دو کره از کنار هم را در فضا تصور کنید . این دو کره در اثر میدان گرانشی (که شدتش به جرم ایندو بستگی دارد) فضای اطراف خویش راتغییر شکل میدهند . این تغییرات باعث تغییر مسیر هر دوکره خواهد شد یعنی هر یک باید تغییرو انحنای فضای اطراف دیگری را درحین عبور از کنار آن بپذیرد .شبیه این را درمورد چوب پنبه‌ای که بر روی سطح آب درحرکت است میتوان مشاهده کرد . چوب پنبه ناچار است امواج وفراز و نشیب سطح رودخانه را در طی مسیر خود قبول نماید .

تعداد نیروهای‌تشکیل دهنده طبیعت فیزیکی هنوز کاملا" معین نشده است ولی‌گمان میرود کــه طبیعت را بتوان بطور کلی بر اساس چهار نیرو تبیین نمود :

میدان‌گرانشی (جاذبه) ، میدان الکترو مغناطیسی ، میدان‌هسته‌ای (حوزه قوی) و میدان (تاثیر متقابل) ضعیف .

هر جســم با انتشار یک یا چند میدان در اطراف خود ، دیگران را تحت تاثیرقرارمیدهد .هر نیرو تغییر شکل (هندسه) معینی بفضای اطراف القا میکند .مثلا" نیروی‌گرانشی بشکلی‌ونیروی الکترو مغناطیسی بشکلی‌دیگر فضای اطراف را القا می‌نماید .

بیان‌دقیق‌چگونگی‌این‌القائات بزبان ریاضی ،هدف غائی علم فیزیک است . ماهم‌اکنون‌درپرتونسبیت عام قادر به بیان دقیق شکل القای نیروی گرانشی شده‌ایم ، امــا در مــورد دیگــرنیروهاهنوز بچنین هدفی دست نیافته‌ایم .

آیا کیفیت خاصی که یک میدان در فضا ایجاد می‌کند تغییر پذیر است ؟ بعبارت دیگر آیا یک نیرو می‌تواند شکل عملکرد متفاوتی در شرایط مختلف بفضای اطراف القانماید ؟ مثلا" آیا امکان دارد سنگی را که رها می‌کنیم، در یک زمان بسوی زمین حرکت کند و در زمان دیگر در فضا در جهت شرق و غرب حرکت نوسانی داشته باشد . یا عقربه آهنربا امروز درامتداد شمال وجنوب‌وروز دیگر در امتداد شرق‌وغرب بایستد . جواب چنین پرسش هایی مسلما" منفی است . کوچکترین تغییر در شکل عملکرد نیروها ، جهان ما را بکلی در هم می‌ریزد واصولا" کم ترین تغییر در آنها امکان پذیر نیست . یک نیرو چیزی جز شکل ثابت از القای فضای اطراف نمی‌باشد . چگونگی این‌القا ،کیفیت (یا هندسه‌ای) است که از ازل برای این نوع میدان طرح ریزی شده است‌و بنابر آنچه گذشت ، هدف علم دستیابی به شکل دقیق عملکرد این نیروها است‌که به‌حاکمیت ، ثبوت و تغییر ناپذیر بودن آنها یقین مطلق دارد .همین‌کیفیت‌عملکرد (هندسه‌ها) (۱) است که بر طبق آن میدان‌هابه جهان ما شکل‌میدهندو این مفهوم نظم از دیدگاه فیزیک جدید است .

قوانین و اصولی که شیوهٔ ارتباط متقابل (تغییر و حرکت) بین اجزاء طبیعت‌رادر این‌دیدگاه روشن‌می‌نمایدهمه‌متکی به‌کیفیت عملکرد نیروهاست . از آنجا که کیفیت عملکرد نیروها ثابت‌و تغییر ناپذیر است در نتیجه ،این قوانین‌واصولی‌که رابطه بین‌اجزاء طبیعت را بیان‌میکنند مطلق‌و تغییرناپذیر می‌باشند .

---

(۱)ــ باید توجه‌داشت که در زندگی روزمره با مقیاس متعارف ، هندسه اقلیدسی قادر به بیان‌روابط می‌باشدحال آنکه ازدیدگاه‌فیزیک ، نیروهـای مختلف ،هندسه‌های‌خاصی‌خوددارندوبرای‌هریک‌فضابگونه‌ای‌خاص تعـریف می‌شود .مثلا" روابط در میدان گرانشی توسط هندسه غیر اقلیدسی ریمانی بیان میشود .

بطورخلاصه نتایج زیرحقایقی‌مسلم بوده واز دید گاه علم مورد تایید است :

۱ ــ طبیعت بدون نظم قابل تصور نیست .

۲ــ نظم طبیعت‌ثابت است‌وکوچکترین‌خللی در آن ، طبیعت رابفساد و زوال می‌کشاند .

۳ ــ نظم طبیعت مبتنی بر کیفیت ثابت عملکرد نیروها (میدان ها) است .

۴ ــ تمامی روابط در طبیعت بر اساس نیروها و شکل ثابت عملکرد آنهاست‌و در نتیجه قوانین ثابتی بر کلیه روابط‌طبیعی حاکم است (جبر طبیعی) .

فصل سوم

ماتریالیسم دیالکتیک بزرگترین شعبده تاریخ

حال که هم با ماتریالیسم دیالکتیک یا اساس دستگاه فلسفی مارکسیسم آشنا شدیم و هم مفهوم نظم طبیعت را دانستیم، به مطلب اصلی یعنی بررسی ماتریالیسم دیالکتیک می‌پردازیم.

با دقت در چهار اصل دیالکتیک ـ همانطور که در متن نوشته های بنیانگزاران مارکسیزم برآن تاکید شده ـ در می‌یابیم که محور اصلی این منطق تضاد است. سه اصل دیگر در رابطه با اصل مزبور و مستتر در آن می‌باشند. اصل تضاد می‌گوید که همهٔ پروسه ها و اشیاء در طبیعت از دو ضد (تز و آنتی تز) تشکیل شده‌اند و هر پدیده در اثر درگیری و تقابل بین این‌دو ضد، در یک مرحلهٔ انقلابی (جهش) به سنتز یا پدیده جدیدی بدل می‌شود که نسبت به قبل یک مرحله تکامل یافته تر است. بنابر این تضاد هم در بر گیرنده اصل اول یعنی اصل تغییر و هم اصل دوم یعنی ارتباط

متقابل و تکامل و هم اصل چهارم یعنی جهش میباشدو معمولا" با این چنین مثالی موضوع را توضیح میدهند :

در جامعهٔ سرمایه داری دو رکن عمده جامعه عبارتند از سرمایه‌دار (تز) و کارگر (آنتی تز) .تشدید درگیری و تقابل بین‌نیروها (کارگر و سرمایه دار) باعث رشد و دگرگونی‌جامعه میشود و بالاخره در یک مرحله از انقلاب (جهش) ، شکل کهنه نظام اجتماعی یعنی سرمایه داری به شکل نوین‌و تکامل یافته تر سوسیالیستی بدل میگردد . بنابر این مثال روشن میشود که اصولا" یک تغییر دیالکتیکی بر تضاد استوار است. تضاد اتو دینامیسم تغییر و تکامل است و شکل ارتباط متقابل اجزاء را در کلیهٔ پدیده ها روشن مینماید .

مارکسیست ها بر آنند که تغییر در تمامی طبیعت ، جبریست . چرا که تضاد ذاتی اشیاء بوده و همگی‌از دو ضد تشکیل یافته‌اند وهمین تضاد عامل تغییر آنهاست. آنها میگویند که اجتماع انسانی بمنزلهٔ جزئی از طبیعت ، محکوم این قاعده است و تغییر در آن ، جبری‌و دیالکتیکی است . بر اساس همین منطق و استدلال است که مارکسیست ها اعتقاد دارند هیچ رابطه‌ونظامی در اجتماع ثابت نیست‌وبنابر جبر طبیعی ، روابط بین‌انسانها نیز دچار تغییر میشود و نظام های پوسیده به نظام و روابط نوینی تبدیل میگردند .این تغییرات اجتماعی همانند تغییرات تمامی پدیده های‌طبیعی اساسا" متکی بر شرایط درونی اجتماع میباشد. بعبارت دیگر روابط و نظام های‌اجتماعی جبرا" براساس شرایط تغییر میکنند .اما منظور از این شرایط چیست ؟

منظورهمان شرایط اجتماعی است که البته شرط اصلی تغییر روابط در هر اجتماعی بزعم ایشان ، رشد ابزار تولید میباشد.یعنی همراه با رشدابزار تولید ،روابط بین‌انسانها بطور جبری تغییر پیدا میکند وبدنبال تغییرات کمی لازم ، تحولی کیفی وجهش‌وار رخ خواهد داد . بنابر این نتیجه میگیرند کـه هیچ رابطه (قانون ونظام اجتماعی) تغییر ناپذیر و

مطلق و مقدس نیست . آنچه در یک اجتماع مقبول و خوب است ، درشرایط دیگر ، به چیزی متحجر و ارتجاعی بدل می‌شود .

" دین " نیز بعنـوان مجموعهٔ قوانینی که شکل دهندهٔ روابط بین افراد می‌باشد ، از این‌اصل کلی مستثنی نیست . حتی آخرین دین یعنی اسلام با قدمت ۱۴۰۰ ساله کـه زمان ظهورش به اوایل دوران فئودالیسم می‌رسد ، بنابر تغییر شرایط (بر اساس رشد ابزار تولید) نمی‌تواند تعیین کنندهٔ روابط در اجتماع کنونی باشد . اصولا" دین که از وجود روابطی ثابت ، مشخص و مقدس بحث می‌کند ، بر اساس این منطق ، نمی‌تواند بر واقعیات استوار باشد .

اگر ما دیالکتیک‌را بپذیریم ، این گونه بحث و استنتاج یقینا "صحیح است‌و ما ناگزیر از تسلیم به‌آن هستیم . جدا" اگر شرایط تاریخی بر اساس رشد ابـزار تولید ،بطور جبری تعیین کنندهٔ شکل روابط و قوانین اجتماع باشد ، از دین بمنزلهٔ قوانین ثابت در روابط بین انسانها به هیچ وجه نمی‌توان دفاع کرد و هر گونه دفاعی از دین (با قبول دیالکتیک) بازی باالفاظ و توجیهات بی ربط خواهد بود . بنظر نمی‌رسد این مطلب احتیاج به تـوضیح داشته باشد؛ چطور می‌توان قبول کرد که نظام اجتماعی حاکم برانسانهابطور جبری تغییر می‌کند و در عین حال به نظام ثابتی در روابط بین انسانها اعتقاد داشت ؟ این درست شبیه‌آن است که ما با قبول‌اینکه در این دنیا انسانها همه فانی اند نتیجه بگیریم که همه **جاودانه** در این جهان زندگی می‌کنند !

اماجبری‌بودن‌تغییر نظام اجتماعی انسانها را ، مارکسیست هاچگونه اثبات می‌کنند ؟ بنظر آنها این نکته با پذیرش تضاد بعنوان عامل تغییرات طبیعی ، از پیش خود بخود اثبات شده است . بدین صورت که چون تغییر درطبیعت در اثر تضاد درونی اشیاء و پدیده ها جبری است ، اجتماع‌نیزبه منزلهٔ پدیده ای طبیعی بـا تضاد درونی که دارد جبرا" تغییر می‌کند . بعنوان مثـال می‌گویند : یک سیب را در نظر بگیرید . این سیب گر چه

اکنون رسیده و برای خوردن مناسب است ، ولی در عین حال در تغییر و دگرگونی است . تغییراتی کـه در اثر تضاد درونی آن جبرا " رخ میدهد بدین صورت است که این سیب رسیده بعد از مدتی فاسد و متلاشی شده و دانـه هایش پراکنده می‌گردد . درست بهمان ترتیب که این سیب روزی سبز و کال بوده‌واکنون‌سرخ‌ورسیده شده ، اجتماع انسانی هم‌در تغییر و گذر است . اجتماع سرمایه داری امروز بر اثر تضاد درونی خود یعنی تضاد بین کارگروکارفرما دچارتغییر شده و جبرا " به نظام سوسیالیستی بدل می‌گردد . همانطور که نمی‌توان سیب سرخ و رسیده را برای ابد ثابت نگه داشت و اجبارا " می‌پوسد ،اجتماع‌هم‌که‌ازاین‌قاعده مستثنی نیست‌جبرا "تغییر خواهد کرد . یعنی‌روابط‌کهنهٔ آن پوسیده شده و روابط نوینی جایگزین آن خواهد گردید .

نگاهی دقیق به‌مثال و مقایسه فوق بیندازیم :

ظاهرا " قیاسی منطقی‌و معقول بعمل آمده که همان جبری بودن تغییر درتمامی اجزاء طبیعت از جمله تغییر روابط‌اجتماع انسانی را در اثر تضاد درونی نشان میـدهد . به بیان ساده تر مثال فوق چنین می‌گوید : چون تمامی اجزاء طبیعت جبرا " در تغییر و تکاملند ، اجتماع انسانی که جزئی ازطبیعت است مستثنی نبوده‌وبطور جبری در تغییر و تکامل می‌باشد .

در وهلهٔ اول ظاهرا " هیچ گونه اشکال و ایرادی در این قیاس بنظر نمی آید . اما قدری دقیق تر به‌آن بیندیشید ، چرا که در آن بزرگترین افسون لفظی تاریخ بشر نهفته است .

اگـر به طبیعت از کوچکترین ذرات بنیادی تا بزرگترین کهکشانها با ابعادی حدود میلیونها سال نوری نظر کنیم ، روشن می‌شود که تمامی اجزاء آن در تغییر وحرکت‌اند . اجرام سماوی و کهکشانها که طی میلیاردها سال تغییر و تکامل بصورت کنونی در آمده‌اند ، دائما " در حال پیدایش و زوال و نابودی می‌باشند . درمیلیاردها سال پیش صورت جهان ما بسیار ساده‌تر بود و پیچیدگی های امروزی رانداشت ، اما این تغییرات که بصورت دائمی

درجهان جریان دارد بر چه اساسی صورت می‌گیرد ؟

دانش فیزیک و فیزیک نجومی کلیه این تبدیلات ، تغییرات وحرکتها رادرجهان ما بر اساس شکل عملکردثابت نیروها (نظام میدانی) میداند . از دیدگاه فیزیک هر تغییرو حرکتی نمایشی از نظام مطلق نیروهاست . در گذشته دیدیم که نیروها فضای اطراف خویش را بر اساس هندسهٔ معین و مشخص و تغییر ناپذیری القا می کند وهر چه در این میدان ها قرار گیرد ، تحت تاثیر القائات آن ، جبرا" مسیر معینی را می‌پیماید . این هندسه های از پیش مقدر ، چگونگی کلیه ارتباطات ، تغییرات و حرکتها را در جهان ما معین می‌سازند . همین کیفیت عملکرد از ازل تعیین شده و تغییر ناپذیر آنهاست که نظام میدانی را مشخص می‌کند .

بنابراین تغییر و تحول دائمی جهان ما از شکل ساده ذره‌ای تاصورت کهکشانی آن بر تغییر نظام طبیعت دلالت ندارد ، بلکه تمامی این تغییرات نمایش نظام مطلق و مقدس جهان ماست . این شکل محسوس جهان ماست که دائما" در تغییر و تحول است و این تغییر و تحولات در رابطه‌ای جدائی ناپذیر از شرایط زمانی و مکانی می‌باشد . اما شرایط را نیروها خود ایجاد می‌کنند . مثلا" شرایط اطراف خورشید که سیارات منظومه شمسی را به گرد آن به گردش وا می‌دارد ، ناشی از میدان گرانشی خود خورشید است . این همان کیفیت خاصی است که خورشید به فضای اطراف القا می‌نماید .

از این رو ، شرایط که خود موجب تغییر و تحول در جهان ماست ، در اثر نظام نیرویی به‌وجود می‌آید و تنها در رابطه با آن معنی می‌دهد . پس باید گفت : شرایط در رابطه باکیفیت مطلق و تغییر ناپذیر عملکرد نیروها تغییر می‌کند یا به عبارت دیگر نظام ثابت عامل ایجاد شرایط متفاوت است . شرایط را روابط (یا نظام) معین می کند نه آنکه شرایط تعیین کنندهٔ روابط باشد[1] ، چراکه اصولا" شرایط را بطور مجرد ازروابطی که نظام تحمیل

---

(۱)ـ دقیقا" معکوس آنچه که جامعه شناسان مکتب علمی خیال می‌کنند.

می‌کند ،نمی‌توان تصور کرد .

این که درجهان ما ، ستاره‌هایی از بین می‌روند و ستاره هایی دیگر بوجود می‌آیند ،همگی نمایش نظام مطلق ، مقدس و خلل ناپذیر طبیعت می‌باشند .

تغییر ،تحول و تکامل (پیچیدگی) به همان صورت که در جهان فیزیکی بررسی کردیم ،دردنیای موجودات زنده یافت می‌شود . حیات طی میلیاردها سال از شکل ساده و ابتدائی اش بصورت پیچیدهٔ فعلی در آمده است . هم اکنون نیز حیات بصورت سیکل (چرخه) هایی پیچیده در تغییر و تحول دائمی می‌باشد .گیاهان در چرخه‌هایی ساده تر و حیوانات در شکل متکامل تر آن ،نظام حیات را به نمایش می‌گذارند . در اینجا نیز تبدیل و تغییرات در کلیه صور حیاتی ، بر اساس نظم مطلق و مقدسی صورت می‌گیرند . اگر سیب بدانه و دانه به درخت و . . . بالاخره به سیب تبدیل می‌شود ، دلیل بر تغییر نظام حیات نیست بلکه دقیقا" نمایش نظام تغییر ناپذیر حیات است . تکامل شکل فیزیکی و حیاتی در طبیعت ، بهیچوجه به معنای تغییر نظام آن نمی‌باشد . یعنی هیچ قانونی و رابطه‌ای در عالم ما نفی نمی‌شود ، بلکه دقیقا" بر اساس همین نظام ثابت است که امکان میدهد پیچیدگی در صور فیزیکی وحیاتی اشیاء پدید آید . شکل القاء و عملکرد نیروها در طبیعت بیجان به همان گونه است که در عالیترین سازمان و ارگان حیاتی می‌باشد .

هر علمی ازوجود ایمانی راسخ بدین نظام حکایت می‌کند . با از بین رفتن نظم ثابت طبیعت ، علوم نیز مفهوم خویش را از دست خواهند داد ، چرا که علوم در پی دست‌یابی به قاعده و قانونی مشخص وثابت در ارتباط بین اجزاء طبیعت مـی‌باشند مثلا" فیزیک در شکل ساده تر ماده و زیست شناسی در شکل پیچیده تر آن به چنین پژوهشی مشغولند . بطور خلاصه همانطوریکه قبلا" هم ذکر شد ،از بین رفتن نظام ثابت ، به معنای نابودی کامل طبیعت است .

بازگردیم به مساله قیاس تغییر در اشیاء و پدیده های طبیعت و تغییر

در اجتماع انسانی :

دانستیم که منظوراز تغییر در پدیده ها و اشیاء جهان فیزیکی وحیاتی تغییر در نظام نیست، بلکه همهٔ این تغییرات و تبدیلات نمایشی ازروابط ثابت حاکم بر آنهاست. اما وقتی در اجتماعات انسانی از تغییر صحبت می‌کنیم، منظوراز تغییر، تغییر در نظام میباشد، چون نظام‌ثابت‌و پایداری‌را بر روابط بین انسانها و نیز در برابر طبیعت، مشاهده نمی‌کنیم و روابط بین افراد در اجتماع دائما "دچار تحول می‌شود.

به عبارت دیگر قوانین ثابت‌و لایتغیری که بیانگر کیفیت ارتباطات متقابل در اجتماع انسانی باشد، وجود ندارد و قوانین (شیوه ارتباط) دچار دگرگونی‌و تغییر می‌شوند. بعنوان مثال نظام فئودالیسم به نظام سرمایه‌داری‌بدل‌شده است‌و قوانین آن دوره دیگر ناظر بر روابط بین افراد در جامعهٔ کنونی نیست.

با روشن شدن این دو موضوع (تغییر در طبیعت و تغییر در اجتماع) قیاسی‌راکه‌مارکسیست‌ها برای نشان دادن جبری بودن تغییر نظام اجتماع انسانی انجام میدهند دوباره بررسی می‌کنیم :

می‌گویند تغییر در طبیعت جبری است‌واجتماع انسانی بمنزلهٔ پدیده و جزئی از طبیعت محکوم این اصل کلی است‌و تغییر در آن‌جبری می‌باشد. امادیدیم که تغییر در طبیعت یعنی وجود نظامی ثابت‌و تغییر در اجتماع یعنی‌تغییرنظام اجتماعی، با این توضیح جمله بالا بدین صورت در می‌آید که :

نظامی‌ثابت بر طبیعت حاکم است‌و چون اجتماع انسانی نیز جزئی‌از طبیعت است‌جبرا " نظامی متغیر بر آن حاکم است!

این‌استدلال شبیه آنست که بگوئیم : هر موقع خورشید درآسمان بدرخشد روز است، و چون اکنون خورشید درآسمان دیده میشود، شب است! بطوری که‌ملاحظه میشود حقه بازی و افسون‌لفظی در این استدلال اینجاست‌که می‌گویند: چون تغییردر طبیعت جبری است، تغییر در اجتماع

نیز جبری است .

ظاهرا" در این استدلال عیب و نقصی وجود ندارد زیرا صحبت از تغییری است که‌درتمامی طبیعت عمومیت دارد . اما در واقع ، در یک طرف صحبت‌ازثابت بودن نظم در تغییرات طبیعی است (جبر) که مطلبی کاملا" علمی و صحیح می‌باشد اما آنچه‌که از آن نتیجه می‌گیرند جبری بودن‌تغییر این نظم است که کاملا" نامعقول و غلط است .

چرا می‌گوئیم افسون و شعبده ؟ ... میدانید که سحر و شعبده بازی بر اساس خطاهای بصری است . شعبده باز بااستفاده از این خطاها حتی فردی‌رادر برابر چشم تماشاگران غیب میکند . اما شعبده بازی بنیانگذاران ماتریالیسم دیالکتیک مبتنی برخطای‌ادراک‌ما از الفاظ است . این‌تدوین کنندگان تر دست مارکسیسم و همکاران کنونی آنها ، درست مانند دیگر شعبده بازان ، با صحنه سازی‌مقدماتی (تغییر سیب) ، آنچه را که مورد نظرشان است ، بدون آنکه فرصت اندیشه به شنونده بدهند ، برذهن‌او تحمیل‌می‌کنند . مثلا "ازشنونده‌تایید می‌گیرند بر اینکه‌سیب‌تغییر می‌کندوبدانه‌بدل‌می‌گرددوازدانه‌به‌درخت ، گل‌ومیوه‌تبدیل گشته‌و سرانجام پوسیده می‌شود . آنگاه با تمرکز اندیشه‌ٔوی روی " تغییر" ، ذهن او راآماده می‌سازند و بلافاصله اجتماع را پیش می‌کشند و جبری بودن تحول آن را به‌او می‌قبولانند . اما اینگونه استدلال ، پوچ و بی اساس و مهمل است . اگر نظمی‌ثابت برطبیعت حکمفرماست بهیچوجه دلیل برجبری بودن تغییر نظام اجتماعی انسان ــ که خود جزئی از طبیعت است نمی‌شود . بعبارت دیگر این که نظام اجتماعی جبرا" باید تغییر کند حکمی نیست که از وجودنظام ثابت در طبیعت استنتاج شود .

جبر یعنی وجود قوانین و نظم ثابت ، و چون در طبیعت تمامی حرکتها و تغییرات و روابط تابع و نمایش قوانین ثابتی است ، جبر طبیعی حاکمیت مطلق دارد (نظام طبیعت) .

وقتی شما سنگی را رها می‌کنید جبرا" بزمین می‌افتد و هیچ گریزی از

افتادن آن نیست . سنگ نمی‌تواند بسوی دیگر و یا با سرعت دیگری‌حرکت کند . اگر صد بار این تجربه را تکرار کنید ، سنگ یک رابطه معین و تغییر ناپذیر را بین خود و زمین بنمایش می‌گذارد (رابطه گرانشی) . این رابطه کاملا " جبری است‌و هیچگونه تغییری در آن متصور نیست . بعبارت دیگر قانون یا رابطه‌ای ثابت در تمامی حالات ، شکل ارتباط سنگ و زمین را معین میسازد و این همان معنای جبر است .

وقتی می‌گوئیم :

سنگ ،جبرا " بزمین سقوط میکند ،

نور ،جبرا " در سطح آب وآینه می‌شکند ،

حیوانات ،جبرا " پیر می‌شوند ،

انسان ،جبرا " می‌میرد ،

همه و همه حاکی از وجود قوانین‌ثابت در اینگونه تغییرات و حرکتها و روابط است‌و حاکمیت نظام ثابت در طبیعت به این معناست .

اما وقتی صحبت‌از نفی قوانین ثابت و تغییر آنها می‌کنیم و منظورمان آنست که روابط ثابت و معینی وجود ندارند ، دیگر جای جبر نیست بلکه دقیقا " نفی جبر است . آری صحبت از اختیار بمیان خواهد آمد . همان مثال سقـوط سنگ را در نظر بگیرید . اگر سنگ در هر بار سقوط ، رابطهٔ جدیدی‌بین خود و زمین عرضه میکرد و از پیروی از یک قانون ثابت سر باز میزد و دیگر نمی‌توانستیم شکل عملکرد آن را از روی حساب‌و کتاب پیش بینی کنیم . در آنصورت می‌گفتیم که این سنگ بر خلاف سایر سنگها قانون جاذبه را نفی می کند و در رابطه با زمین باختیار خود عمل میکند .

در طبیعت نــه تنها اشیاء فیزیکی بلکه تمامی مظاهر حیات از جمله حیوانات ، براساس نظامی ثابت عمل می‌کنند و هرگز یارای بر هم زدن آن‌راندارندودر بند آن ،بطور مطلق اسیرند (اگر نظم حیات بـهم‌میخورد دیگر ادامه وجود آن امکان پذیر نبود) .

اما انسان در روابط خویش هم با محیط وهم با سایر همنوعانش، بیک

روال و بر طبق یک نظام ثابت عمل نمیکند و نظامهای حاکم بر اجتماع انسانی دچار تغییر می‌شوند. اینکه می‌بینیم قوانین قرار دادی و نیزروابط و نظام حاکم بر انسانها نقض شده و تغییر می‌یابند، بهترین دلیل عدم حاکمیت جبر است. بنابر این نفی قوانین همانطور که گفتیم نه تنها دلیل جبر نیست بلکه دقیقاً" نفی آن را می‌رساند ، چرا که جبر تنها بمعنای حاکمیت قوانین ثابت است و چون در اجتماع، قوانین وروابط ثابت نداریم و اینها دائماً" دچار تغییر وتحولند، پس‌جبروجود ندارد و در حوزه‌روابط اجتماعی، اختیار مطرح میگردد. بطور خلاصه با پذیرش اختیار، بر روابط اجتماعی انسانها ، قوانین ثابتی حاکمیت نداشته و در نتیجه این نظام ها در معرض تغییر و تحول می‌باشند .

بنابر این‌با روشن شدن این معنا که :

حاکمیت نظام ثابت ← جبر

تغییر در نظام ← اختیار

تمامی اصول‌ومنطق دیالکتیک درهم می‌ریزد و درست بر عکس‌توهمات و ادعای بنیانگذاران آن چنین نتیجه می‌گیریم :

۱ ــ در طبیعت نظام و قوانین ثابت، تغییر ناپذیر و مقدس وجود دارد .

۲ ــ هیچگونه تضادی در طبیعت (که نتیجه‌اش تغییر روابط باشد) وجود ندارد .

۳ ــ پیدایش‌تضاد اجتماعی (که‌نتیجه‌اش‌تغییرروابط‌ست) بهیچوجه جبری نیست و درست نفی جبر طبیعی جهان فیزیکی‌و جانداران می‌باشد، یعنی نه تنها جبری نیست بلکه بر عکس، بر اساس اختیار آدمی است .

۴ ــ در طبیعت ، تکامل به معنای نفی نظام قدیم و جایگزینی نظام نو، سخنی‌واهی و پوچ است . تکامل جز بر اساس نظام ثابت امکان پذیر نیست .

با روشن شدن افسون لفظی مارکسیست ها ، بسادگی بی پایه‌و پوچ

بودن ماتریالیسم دیالکتیک بمنزلهٔ منطق و اساس‌مارکسیزم عیان می‌شود . بنابر این بر اساس این منطق هر حکمی کاملا" غلط خواهد بود . چرا که (همانطورکه قبلا" گفتیم) اگر کودکی چهار عمل اصلی را که منطق حساب معمولی است نداند و مثلا" بگوید ۱۰ = ۲×۲ یا ۲ = ۳+۵ هر استنتاجی که بر اساس‌این منطق غلط انجام شود ، خواه‌ در ریاضیات ، خواه‌فیزیک و اقتصاد و ... همگـی غلط و غیر قابل قبول است . لذا تمامی قضا یا و احکامی که بر اساس منطق دیالکتیک بدست آمده و مارکسیزم را تشکیل میدهند **کاملامردودبوده** و دیگر هیچگونه بحثی در زمینه صحت یـا سقم نقطـه نظـرهای فلسفی این مکتب در مورد مسائل اجتماعی ، اقتصادی ، سیـاسی و ... نمـی‌توان داشت . چرا که پایه دستگاه تفکری‌مارکسیـزم بر چیزی جز اوهام‌ مبتنی‌ نیست .هرگزبحث‌ما با‌مارکسیست‌هابر سر مسـائـل جزئی به‌نتیجه‌ای‌نخواهدرسیدوما باقاطعیت‌معتقدیم که تمامی توجیهات آنها ذهنی‌وخیالبافی محض‌است .

حال خالی از لطف نیست که ببینیم مارکسیست ها با قبول جبری بودن تضاد در کلیهٔ اشیاء (بقول لنین ذاتی و جوهری بودن تضاد در کلیه اشیاء) به چـه نتایج علمی درخشانی‌میرسند ؟ آنهـا کـه معتقدبه جبری بودن تغییر نظام‌اجتماع انسانی هستند ، در پی اثبات ادعای خود ناگریزندکه‌بگویند جبر در طبیعت به معنای تغییر نظام آن است و هیچگونه نظم و قانون‌ثابت‌و ابدی برای طبیعت‌وجود ندارد و بر پایه این و هم‌پوچ است که‌لنین می‌گوید از نظر دیالکتیک هیچ چیز ، ثابت ، مطلق و مقدس نیست ، تنـها چیزی‌که‌ابدی‌است تغییر و تحول است ، تنها چیزی که‌ابدیت داردشدن‌است .برپایه همین اوهام بود که انگلس کتابی‌در مورد دیالکتیک طبیعت نوشت . همانطور که از اسم کتابش بر می‌آید در آن سعی کرده‌ثابت کند که نظم طبیعت درست مانند نظم اجتماع انسانی دائما" تغییر میکند واین‌تغییرنظام عالم‌جبری است ! باز در کتاب دیگری (فوئر باخ)قاطعانه اظهار میدارد که دیالکتیک عبارتست از علم کلی ترین تحول قوانین . از

نظر این متفکر و خردمند عصر ما ، قوانین طبیعت دارای تحولند و هیچ قانون ثابتی وجود ندارد! از اینجاست که لنین رهبر حزب کمونیست شوروی که به تغییر نظام طبیعت ایمان دارد، تئوری نسبیت اینشتین را بخاطر عرضه تصویری از نظم ثابت طبیعت مورد حمله قرار داده و آنرا دسیسه بورژوازی منحط می‌شمارد(۱).

جای تعجب نیست ، چون هرکس‌که‌ادعا کند تحول نظام های‌اجتماعی بر اساس جبر طبیعی است باید ثابت کند که نظام طبیعت جبرا" تغییر می‌کند والا با پذیرش نظام ثابت ، تیشه بریشه دستگاه فکری خود زده‌است . بنابر این‌ماتریالیزم دیالکتیک گر چه در ظاهر علمی‌ومنطقی است ولی در واقع هدفی جز نفی‌علم ندارد ، چرا که علم بر اساس ایمان به‌نظم ثابت‌ولایتغیرطبیعت حاصل می‌شود حال آنکه ماتریالیسم دیالکتیک با رد نظام مطلق در طبیعت ، اساس علم را در هم می‌ریزد ، بطورخلاصه:

هدف علم دست یابی به مطلق های طبیعت است .

هدف ماتریالیسم دیالکتیک نفی این مطلق هاست .

ممکن است گفته بالا برای شما باور کردنی نباشد و بگوئید که کسی یافت نمیشود که‌به نظام عالم و قوانین ثابت طبیعت اعتقاد و ایمان‌نداشته باشد ولی اشتباه در همین جاست . چرا که اگر کسی به‌نظام ثابت و واحد طبیعت ایمان بیاورد ، وجوب قوانین ثابتی را برای اجتماع بشری بمنزلهٔ جزئی از طبیعت می‌پذیرد و این دقیقا" همان پذیرش دین است . هدف مارکسیست ها از رد نظام ثابت در طبیعت و تاکید شان بر جبری بودن تحول قوانین آن ، اثبات جبری بودن تحول نظام اجتماعی است . بعضی از مارکسیست ها در مورد تغییرنظام عالم به مغالطه دیگری دست می‌زنند ، آنها می‌گویند:

---

(۱)ـ پی یر روسو ، تاریخ علوم ، ترجمه حسن صفاری ،ص ۸۵۹

مدتها ما بر اساس مکانیک نیوتونی نظام عالم را توضیح می‌دادیم. براثر بروز تضاد در درون این دستگاه، آن را طرد کردیم و به نظام نسبیت عام اعتقاد پیدا کردیم. آنها با این مقدمه چینی بر ذهن شنونده این نتیجه گیری را تحمیل می کنند که قوانین طبیعت دچار تحول و تغییر است.

در پاسخ باید گفت اصولا "این تصویر نظم مطلق طبیعت در ذهن ماست که بر اثر عدم انطباق کامل با واقعیت مطلق آن در جهان خارج، دچار تناقض و تضاد می‌شود. در همان دوره‌ای که نیوتون برای تبیین نظام عالم دستگاه مکانیکی خود را عرضه کرد، نظام جهان بر اساس شکل مطلق کنونی و دائمی خود عمل میکرد و بر آن استوار بود یعنی د رهمان زمان هم دستگاه مکانیکی نیوتون کامل نبود. بعبارت دیگر اینطور نیست که مثلا" نظام مکانیک سماوی نیوتون پس از مدتی باعث بروز تضاد شده و طبقه‌ای از ستارگان در برابر طبقه‌ای دیگر صف آرایی کرده باشند تا در نهایت طی یک انقلاب، نظم کهنه و ارتجاعی را به نظمی نوین (نظم نسبیت عام اینشتین) تبدیل نمایند.

بر خلاف تصور این عده باید یاد آور شد که مارکسیستها تضاد را منحصرا" در ذهن نمی‌دانند، بلکه به تضاد در کلیه پدیده های طبیعی از ذرات اتم گرفته تا اجتماع انسانی اعتقاد دارند. این که انگلس، هگل را مورد حمله قرار داده ومیگوید او هرم را از راس بر زمین نهاده بود و ما آنرا بر قاعده‌اش استوار کردیم باین معنی است که (مارکس و انگلس) تضاد درذهن را باز تاب تضاد درجهان خارج دانسته و البته این را از افتخارات خود میخوانند.

ازاینجاست که انگلس درکتاب دیالکتیک طبیعت، قاطعانه در این مورد اظهار نظر میکنند:

"دیالکتیک عینی در طبیعت حکمفرماست"

و در اثبات مدعای خود بدین مغالطه می‌نشیند که بین قطب های

مغناطیسی و بین‌الکتریسیه مثبت‌و منفی تضاد وجود دارد(۱)

ما از آنها می‌پرسیم که مثلا " بین‌الکترون و پروتون چه تضادی وجود دارد؟ و رابطه گذشته آنها در طی تحول بچه رابطه‌نوینی بدل می‌شود ؟! از ازل تا ابد ، ذرات بینادی جهان ما بر طبق اصولی خشک ، کاملا تغییر ناپذیر ،و مطلق و مقدس در ارتباط با یکدیگر بوده و خواهند بود .

رابطه بین الکترون و پروتون از ابتدا تا پایان جهان (اگر پایانی داشته باشد) تحت تاثیر جبریت نیروئی ،ثابت و پایدار است . انگلس و دیگر بنیانگذاران‌خردمندو صاحبنظر دراین‌فلسفه ، بغلط چنین می‌پندارند که رابطه بین‌الکترون و پروتون همان رابطه بین سرمایه دارو کارگر است که یکی‌تز و دیگری آنتی تز می‌باشد و طی انقلاب به رابطهٔ جدیدی (سنتز) بدل می‌گرددوازاینجا نتیجه می‌گیرند که‌تضاد در جهان مادی نیز حاکمیت دارد .

اما حقیقتا " بین‌الکترون‌و پروتون چه تضادی هست‌و بفرض وجودتضاد ، کدام یک تز (ارتجاعی) و کدامیک آنتی تز (انقلابی) می‌باشند و از برخورد بین این دو و در هم ریختن نظم و روابط قدیم ، چه نظم و روابط نوینی‌جایگزین آن خواهد شد و با تغییر نظم باصطلاح ارتجاعی و غیر عادلانه قدیم چه صورتی از نظم جدید حاکمیت خواهد یافت؟ واگر شرط تغییر روابط در جوامع انسانی رشد ابزار تولید است ، شرط تغییر نظم بین الکترون و پروتون چیست؟ و اگر واقعا " تغییر و تکامل نظام ، قانون عام طبیعت است ،تکامل در نظام الکترون و پروتون چگونه پیش می‌آید ؟ عین همین پرسش ها در مورد قطب های مغناطیسی و الکتریسیته مثبت‌و منفی ، مثبت و منفی در ریاضیات ، تجزیه و ترکیب در شیمی و عمل و عکس‌العمل در مکانیک پیش می آید که بگفته مائو ،همگی دلائل وجود تضاد در طبیعت می‌باشد .

---

(۱) ـ انگلس دیالکتیک طبیعت ـ صفحهٔ ۲۱۴

درطول تاریخ کوتاه مدت اجتماعات بشری ، آنچنانکه تدوین کنندگان ماتریالیزم تاریخی می‌پندارند ، حداقل پنج دوره تغییر و انقلاب درروابط بین انسانها وجود داشته است که در طی آنها ، نظامهای پوسیدهٔ قدیم بنابر رشد شیوه تولید به نظام جدیدی تکامل یافته‌اند.تقاضا می‌کنیم که حداقل یکدوره ، بله یکدوره از تغییر و انقلاب را که در طول تاریخ پیدایش الکترون و پروتن (میلیاردها سال پدید)آمده نشان دهید و چگونگی روابط نوین و انقلابی آنرا مشخص سازید .

از تغییرروابط بین الکترون و پروتون ، بین قطبهای مغناطیسی و . . . حرف زدن ، در واقع به‌مسخره گرفتن علم فیزیک و در نتیجه کلیه معرفت بشری‌است . درواقع آنهاکه‌به‌تضاددر نظام و روابط‌طبیعی‌اعتقاد دارند ، گر چه بظاهر طرفداران علم و فلسفهٔ علمی هستند ولی در واقع کوچکترین آگاهی از اینکه علم چیست‌نداشته و از دشمنان آنند .

این ها همه از نتایج درخشان قبول ماتریالیزم دیالکتیک می‌باشد . کسیکه ادعامیکند که تغییر نظام‌دراجتماعات‌انسانی جبری‌است ، ضرورتا " باید ادعایش متکی به جبری بودن تغییر نظام طبیعت باشد تا مورد قبول واقع گردد . ولی همانطور که دیدیم جبری بودن تغییر نظام عالـم تصور پوچی است که مورد قبول حتی یکفرد آگاه در تمامی جهان نیست .

افراد بسیاری‌را شاید بتوان یافت‌که‌بهیچ چیز اعتقاد نداشته باشند ، نه دین ، نه اخلاق و نه سیاست و نه . . . ولی کمتر کسی را میتوان پیدا کردکه‌منطقی را بپذیرد که نتیجه‌اش قبول وجود تضاد در نظام عالم باشد یا بزبان‌دیگرمنطقی را بپذیرد که نظم ثابت در طبیعت را رد کند . حتما " لزومی ندارد که یک فرد از دیدگاه علمی و اعتقادی‌نیرومندی بر خوردار باشدتا قادربه‌درک یاوه‌گوئی های مارکسیست ها باشد ، بلکه حتی کودکان دبستانی نیز.قبول نمی کنند که چون همه چیز جبرا " در تغییر است پس نظام‌اجتماعی‌انسانی‌نیزجبرا "بایدتغییرکند چرا که مفهوم‌این سخن دقیقا" عین آنست که بگوییم چون تمامی عالم تابع و محکوم نظام ثابتی است ،

اجتماع انسانی نیزکه جزئی از آنست باید تابع و محکوم نظم متغیری باشد. اما آنها با یک افسون و شعبده لفظی ، این مقایسه و حکم را درست جلوه می‌دهند .بدین صورت که با تاکید بر جبری بودن تغییر در طبیعت ،به شنونده اصلا" فرصت آن رانمی دهند که به این نکته پی ببرد که جبری بودن تغییر در طبیعت به معنای وجود نظامی ثابت است بلکه مارکسیست ها آنچه را که خود میخواهند نتیجه میگیرند ـ یعنی تغییر جبری نظام اجتماع بشری ـ را فورا" بر ذهن او تحمیل می‌کنند .

حال با روشن شدن افسون منطق علمی ! مارکسیزم و اینکه چگونه یک نتیجه کاملا" غلط، درست وعلمی جلوه داده می‌شود ، دیگر برای هیچیک از شعارها و احکام پر طمطراق آنها ارزشی قایل نمیتوان شد . نه چنین و چنان بودن جامعه پر زرق و برق کمونیستی آنها دل ها را خواهد فریفت و نه از اینکه دین را ارتجاعی و نادرست می‌خوانند متزلزل خواهیم شد .

ما اعتقاد داریم که ثابت بودن نظم طبیعت و اینکه ما جزئی از آن هستیم دلیل بر آن نمی‌شود که جبرا نظم متغیری بر اجتماع حاکم باشد بلکه برعکس با ایمان به نظم ثابت طبیعتی که ما جزئی از آن و در رابطه متقابل با نظام آن هستیم ، نظم ثابتی را بر روابط اجتماعی خویش (دین) می‌پذیریم و خود را مسئول تحقق آن میدانیم . همانطور که بارها گفتیم ، حاکمیت نظم ثابت بر تمامی تغییرات طبیعت همان جبر طبیعی است .

با این همه ، این حقیقت غیر قابل انکار است که جبر طبیعی به معنای نظم ثابت ، در مورد انسان حاکمیت مطلق خویش را از دست میدهد یعنی دیگر نظام ثابتی بر روابط انسانها حاکم نیست . بعبارت دیگر ، انسان در محدوده‌ای دارای این اختیار هست که ازجبر طبیعی خارج شود و همین اختیار است که بما اجازه میدهد که نظام اجتماعی خویش را تغییر دهیم .

بنابراین تغییر روابط و نظام اجتماعی بر جبریت و حتمیت استوار نیست بلکه براساس اختیار انسان می‌باشد . یعنی هر چند نظامی ثابت بر طبیعت حاکم است ، ولی انسان اختیار دارد در محدوده ای این قوانین را

نقص کرده و بر خلاف نظام عالم عمل نماید و نظامی غیر از نظام طبیعت را در روابط خویش بنمایش بگذارد و لذا از اینرو، دین ـ بعنوان قوانین ثابتی که براساس نظام طبیعت و ویژگیهای مادی بدن ما ، چگونگی روابط بین انسانها (نظام فردی و اجتماعی) را معین می‌سازد ـ براساس جبر طبیعی دچار تغییر نمی‌شود . آنچه باعث تغییر نظم اجتماع و انحراف از شکل طبیعی آن (دین) می‌شود ، سرکشی و طغیان گروهی از دنیاپرستان بر پایه اختیار شان می‌باشد . این که عده ای دنیا شیفته خودخواه ، نظم طبیعی اجتماع (دین) را بهم می‌ریزند و بدیگران ظلم و ستم روا داشته و نظامی مخالف و ناسازگار با نظام طبیعت و براساس امیال و منافع خویش بر پا می‌کنند ، به هیچ وجه جبری و مطابق خواست طبیعت نیست .

آری این طغیانها که باعث بروز جنگها ، خونریزیها و خرابیهای بسیار شده و هم بـه انسانها و هـم به تمامی مظاهر حیات لطمه وارد می‌آورد و آنها را در معرض خطرنابودی قرار میدهد ، نه تنها ناشی از جبر طبیعی و نظام طبیعت نیست بلکه دقیقا در جهت ضد آن یعنی بهم ریختن نظام طبیعت و براساس اختیار آدمی است . ازاینرو تمامی انسانهائی که در این انحراف ازنظام طبیعی سهم داشته اند ، مسئول عواقب اعمال خود خواهند بود . دربرابرهرظلمی که به خونریزی و فساد در زمین منجر میشودانسانهائی مسئول می باشند . اگرجوامع ، طبقاتی می شوند ، اگرگروهی برده و بنده دیگران شده و در جهت منافع آنان زندگی خویش را از دست میدهند ، اگرمیلیونها نفر در جنگها از بین می‌روند و اگر بمبهای هسته ای و کارخانجات اسلحه سازی ، طبیعت ما را از خشکیها گرفته تا اعماق اقیانوسها به آلودگی کشیده و محیط زیست را بخطر افکنده است و اگر . . . همه و همهٔ این فجایع از کوچکترین ظلم تا بزرگترین جنایت ، مسئولیتش برعهده انسانهای سلطه‌جو ، قدرت طلب ، خود خواه و آزمند است . آن دنیا شیفتگانی که براساس اختیار خویش ، بر علیه نظم طبیعت طغیان کرده و از قبول " دین " سر برتافته اند و اجتماع ما را ازصورت یکپارچه و بی تمایزش (امة و احده) پاره‌پاره کرده و به

طبقات مختلف در جهت منافع خویش تقسیم نموده اند .

آری ، در هیچ یک از دوران تاریخ ، حاکمیت نظام های ضدانسانی و طغیانگر (طاغوتی) جبری نبوده است .از اینرو می‌بایست در هر شرایطی بر علیه ظلم و ستم اجتماعی قیام کرد . بعبارت دیگر ، در هر زمانی میتوان جامعه ای یکدست و بی طبقه و براساس نظام طبیعی ،فطری و انسانی ایجاد نمود و بهیچوجه نباید فریب دنیا پرستان روشنفکر نما را خورد ، آنها که شیوه‌های طاغوتی زندگی‌رابراساس ابزارتولید ،جبری قلمداد کرده و توجیه می‌نمایند ؛ روشنفکرانی که گهگاه برای منافع دنیوی خود به بهانه گذر از مراحل جبری تاریخ در انتظار وقت موعود ،تماشاچی جریانات اجتماع بوده و احیانا " با این‌وآن ساخت و پاخت می کنند .

آری ،همچنانکه‌این‌انحراف ، براثراختیار عده‌ای شهوت پرست بوده ، تصحیح و اصلاح آن و دفع ظلم وستم‌و ایجاد جامعهٔ وحدت یافته (امة واحده) جز بر اساس ارادهٔ پرهیز کاران میسر نیست .

حال ببینیم‌که‌اگر با تکیه بر اختیار خود از قبول نظم طبیعت سر باز زنیم و بر ضد آن عمل کنیم چه وضعی پیش می‌آید ؟

ما جزئی از طبیعت و در رابطه‌ای دائمی‌و دقیق با آن هستیم ، اگر بخواهیم به‌نظم طبیعت گردن نگذاریم ، طبیعت رو بفساد می‌رود . بعنوان مثال طبیعت را بمنزله کارخانه‌ای بسیار منظم و دقیق وکاملا " خود کار در نظر بگیرید .اگر جزئی از این‌کارخانه قادر باشد که شکل کار خویش را خود تعیین نماید‌ونخواهد با دیگر اجزاء هماهنگی و سازگاری خود را حفظ‌کرده و در رابطه با نظم کل آن عمل نماید ، در نهایت موجب اختلال در کار بخش‌های‌دیگرخواهد شد و نظم تمامی اجزاء را نیز بهم می‌ریزد وبالاخره باعث توقف (مرگ) خود و دیگران خواهد گردید . یعنی این جزء دراثر ناهماهنگی ،ضمن بخطر انداختن خود ،کل کارخانه راهم بفساد می‌کشاند . در مورد انسان هم چنین است ؛ اگر انسان از نظم حاکم بر اجزاء طبیعت سر باز زند ، ضمن خونریزی و بخطر انداختن نسل خود ، موجب اختلال و

فساد در کل طبیعت نیز می‌شود .

شاید بپرسید که تاثیر اختلال یک بخش از کارخانه در نظم و کار کل آن ، شباهتی با ناسازگاری‌و عدم انطباق بشر با نظم طبیعت ندارد ، چرا که می‌بینیم اغلب جوامعی که هم اکنون بر این کره خاک زندگی می‌کنند ، نه تنهـا رفتارشان منطبق با نظم طبیعت نیست بلکه کاملا " بر خلاف آن است . با این همـه‌نظم طبیعت از بین نرفته و این گونه اجتماعات هنوز بزندگی خود ادامه میدهند . مثلا " در جوامع کمونیستی و سرمایه داری اصولا " مساله‌انطباق با نظام طبیعت مطرح نیست ، حال آنکه بیشترین‌جمعیت زمین راتشکیل میدهند .

باید گفت مساله‌باین‌سادگی ها هم نیست . با قدری مطالعه در نتایج این ناسازگاری بـا نظـام می‌بینیم این گـونه جوامع عینا " همانند اثر یک بخش نامنظم در کل کارخانه ، نظـم حیـات را بطور کلـی در روی زمین‌بخطر می‌اندازند . آنـها از یک سو با طغیان خود با نظام طبیعت در ستیز ند واز سوی دیگـر نظامهای یکدیگر را تهدید کـرده و در تضـاد می‌باشند .ولی‌خرج‌تمامی‌این‌در گیری‌ها ومخاصمات‌بر دوش طبیعت سنگینی میکند . بانگاهی‌ساده به آمار و ارقام مربوط به مسابقات تسلیحاتی مشاهده می کنیم که لطمات و مخارجی که طبیعت برای از بین بردن انسانها توسط یکدیگر ، تحمل میکند(سوخت ، مواد اولیه و انرژی انسانها) بمراتب‌بیش ازمخارجی‌است‌که برای غذا ، رفاه و مواد ضروری زیست انسانی می‌پردازد. گروههائی کم خرد بعنوان رهبـران کشورهای بزرگ برای حفظ منافع نظام طاغوتی دلخواه خود تقریبا " تمامی منابع طبیعی و نیروها را برای تولید اسلحه‌وایجادارتش‌های‌مخوف ،بسیج‌می‌کنندوازاین‌طریق‌محیط‌زیست کره زمین را بنا بودی می‌کشانند که خود باعث کمبود مواد غذایی و مایحتـاج بشر میگردد .

از سوی‌دیگربا تبلیغات‌زیادوایجادنیازهای‌کاذب در مردم ، شهوت مصرف را دامن میزنند تا قادر به حفظ نظام ضد طبیعی حاکم بوده و در

جهت منافع خویش از آن بهره مند شوند . این گونه جوامع بر علیه حیات بـر کره خاک اعلان جنگ داده اند و سنگر به سنگر در نابودی آن پیش می‌روند . هوا و رودخانه ها را بفساد کشیده‌اند و هم اکنون نیز نوبت اقیانوسهاست تا بر اثر آلودگیهای بیش از حد ، برای جانداران آن غیر قابل زیست گردد .

تنها راه جلوگیری ازخونریزی بیشتر وفساد در طبیعت ایجاد حکومتی جهانی بر اساس نظامی فطری و طبیعی است ، نظامی که حافظ منافع کلیه افراد بشربوده‌و هر فرد ، آنچه را که واقعا" نیاز دارد بدست آورد و آنچه را که طبیعت واجتماع از وی طلب میکند ، انجام دهد . یعنی بالاخره بشر دررابطه‌صحیح با کل طبیعت (از گیاهان و حیوانات تا سایر انسانها)قرار گیرد . در این چنین جامعه‌ای ، دیگر منابع طبیعی صرف نابودی انسانها نمی‌شود و تنها برای رفع نیازهای واقعی بشر بکار میرود .

اما برای ایجـاد امت واحـده جهانی وظیفه هر انسانی چیست؟ برای تحقق این آرمان ، وظیفه هرفردآیاجز شناخت نظم‌طبیعت و موضع انسان در آن و تسلیم کا مل در برابر آن چیزی هست ؟ آری ، باید وجوب اطاعت صحیح از این نظم را تفهیم و تبلیغ کرد و مردم را به قبول آن دعوت‌نمود . چرا که طغیان ما بر علیه این نظم ممکن است به فساد و تباهی کل طبیعت بیانجامد و در نهایت جان همه انسانها و سایر مظاهر حیات در طبیعت را بخطـر بیندازد . از اینروهر انسانی مسئول شناخت و حفظ نظم جهان از طریق اطاعت ازآن وتبلیغ این وظیفه به‌دیگران می‌باشد . این همان "دین" است . هر نیرو یا هر کسی که بر علیه نظم طبیعی طغیان کرده و از اطاعت آن سر باز زندو یا بهر شکلی مردم را بر ضد آن بر انگیزد ، شیطان استو درحقیقت بر ضد انسانها قیام کرده وبا آنها دشمنی دارد . هر تفکری که انسان‌را به‌سرکشی بر ضد نظم بخواند وازپذیرش نظم ثابت باز داردتفکری شیطانی است . از اینجا موضع مارکسیزم که با یک افسون لفظی ، طغیان بر ضد نظم طبیعت را جبری وعملی انقلابی ! بحساب می آورد آشکارمی‌شود .

حال ممکن است مارکسیست ها با مغالطه دیگری که در ضمن آشکار کننده‌ٔ انگیزه‌ٔ اصلی آنها در افسون لفظی شان می‌باشد ، بگویند جبر تاریخی وجود دارد ولی ربطی به‌جبر طبیعی ندارد . یا بهتر بگوئیم نظام های حاکم‌بر انسانها جبرا تغییر می‌کنند اما ربطی به وجود نظام ثابت و واحد طبیعت ندارند . در پاسخ باید گفت که اولا" این‌گفته نفی کننده تمامی توجیهات بنیانگذاران این مکتب در اثبات ماتریالیسم دیالکتیک و جبر تاریخی است . چرا کـه جبـر طبیعی پایه‌ٔ استدلال ایشان را تشکیل میدهد . ثانیا" تمایز قایل بودن بین تغییرات طبیعی ـ که ناشی از جبر و نظام طبیعت است ـ و تغییر نظامهای اجتماعی ، همان حقیقتی است که ما بر آن تاکید داریم (اختیار) . بـر پـایه همیـن واقعیت مـا بعنـوان جزئی ازطبیعت که در ارتباط کامـل با آن هستیم اگـر کـوچکترین طغیان و خـروجی بر علیه نظام طبیعی انجام دهیم در حقیقت تیشه بریشه خود زده‌ایم : ما محصول این نظم طبیعی هستیم واز بین‌رفتن‌این‌نظم ، بمعنای‌از بیـن رفتن ماست .

با توجه به مغالطه بالا ، سوال اینست : اینک که شما جبـــر تاریخـی (تغییر جبری نظام اجتماعی) را از جبر طبیعی جدا می‌کنید آنرا چگونه توجیه نمـوده و منشأ و عامل آنرا چه می‌دانید ؟ بخصوص که در طبیعت تنها یک جبر وجود دارد که همان نظام ثابت واحد است . مارکسیست ها در جواب ، خواست توده‌ها و خلق (و در شرایط‌کنونی ، طبقه‌ٔ کارگر) را موتور محرکه تاریخ وعامل تغییر جبری نظامها میدانند . باید ازآنهاپرسید آیا این‌خواست خلق است که بر ضد نظام طبیعت طغیان کنیم وآنرا بفساد کشانیم و نسل بشر و تمامی مظاهر حیات را بنابودی تهدید نمائیم ؟!

دربرابرچنین سوالی ، آنها به منطق ناصحیح پناه بردن به بد برای گریز از بدتر متوسل می‌شوند ، و میگویند ، آیا حکومتی که کمونیستها وعده می‌دهند بهتر از سرمایه داری نیست ؟ ـ باید گفت که از دیدگاه مسلمانان جامعه‌ٔ سرمایه داری نیز خروج و طغیان بر ضد نظام طبیعت است و بنابر ـ

این مردود میباشد ، ولی این مارکسیستها هستند که بر اساس ماتریالیزم تاریخی ، وجود همین نظام اجتماعی منحط و سراپا کثافت و جنایت سرمایه‌ـ داری را بعنوان جبر تاریخ توجیه می‌کنند ، و حتی سرمایه داران متجاوز وضد حقوق انسانها را نسبت به زمانی (اوایل رشد سرمایه داری) ،انقلابی و طرفدار خلق وعامل رشد و ترقی اجتماعی قلمداد می‌کنند .

ما با قبول نظام توحیدی و قوانین ثابت حاکم بر طبیعت (که انسان جزئی از آن و محصول آنست) ،و نیز با توجه به یکسان بودن موضع تمامی انسانها دربرابر این نظام ، به حقانیت امت واحدهٔ جهانی ایمان کامل داریم؛ زیرا ، این نظام اجتماعی ، با نظام طبیعتی که بر اساس آن خلق شده‌ایـم ، سازگار است و تنها جامعه‌ایست که بدور از هر گونه اختلاف و تضاد ، حافظ کلیه منافع انسانهاست (۱) .

لکن ، مارکسیست ها با قایل شدن به قدرتی برای خلق آنگونه که می‌تواند دربرابر نظام طبیعت نظم دیگری بر پا کند ، نظام توحیدی جهان را به شرک آلوده می‌سازند . گویی از جانب خلق وکالت و ماموریت دارند که نظم ضدطبیعی کمونیستی را بنام خلق بر پا کنند . نتیجه از پیش مشخص است: فساد در طبیعت ونابودی نسل بشر. مارکسیستها چنان عمل می‌کنند که گویی بر اساس ارادهٔ خلق ا مسئولیت دارند که طبیعت (بیوسفر) را نابود سازند .

اما کدام خلق و چه کسانی این ماموریت مقدس را بمارکسیستها سپرده اند ؟ این خلق کیست ؟ ـ " خلق " خدای کاذبی است که مارکسیست ها در برابر خدای واحد (که نظام توحیدی طبیعت ، تجلی اراده اوست) ، علم کرده‌اند ، تا با تکیه بر خواست او ـ که گویا فقط مارکسیست ها قادر بدرک

---

(۱) ـ واژهٔ " امت واحده" که در این کتاب فراوان بکار برده شده ، بیانگر شکل ایده آل جامعه اسلامی است ،که در مجموعه" باز نگرشی اساسی به اسلام " به آن پرداخته ایم .

آنند ـ نظمی نوین را برای جوامع بشری طرح ریزی کنند . چه کسی به آنها اجازه داده که سخنگوی خلق باشند ؟ وکدام خلق چنین قدرت یا حقی دارد که نظامی جدای از نظام طبیعت را که حافظ ما انسان هاست ، بر ماتحمیل کند ؟

دیدیم که آنها با یک افسون و شعبدهٔ لفظی ، ثابت می‌کنند که‌نظام حاکم بر جوامع بشری ، جبرا" تغییر می‌کند و عامل آنرا خواست خلق (توده‌ها) میدانند . آنها برای این خدای کاذب آنچنان قدرتی قائلند که همهٔ نیروهای دیگر را در برابر آن ، هیچ می‌دانند . از نظر آنها ، آنچه خلق (خدایشان)میگوید حق کامل است و قطعا" صورت خواهد پذیرفت ؛ از این‌رو اطاعت و تمکین در برابراین جبر بر همه واجب است . و از آنجا که فقط و فقط ، آنها خواست توده‌ها (خدا) را درک می‌کنندو سخنگوی رسمی‌و بحق این خدا هستند ، پس اطاعت از اوامر ایشان ضروری است . با تکیه بر یک چنین افکاری‌است که آنها به خود حق میدهند که متکبرانه تمامی مخالفین خود را نابود کرده وبنام خلق ، تمامی زمزمه‌های مخالف را درهم شکنند . آنها با علم کردن بتی بنام " خلق " و بر اساس یک سحر لفظی ، و بـا سخنگوئی از جانب آن ، خود را بر مردم تحمیل می‌کنند و در جهت منافع خود ،آنها را باسارت گرفته ، بر ضد نظام طبیعت به طغیان می‌کشند .

آری مارکسیستها با پیش کشیدن یک جبر دیگر در برابر جبر طبیعی و قایل شدن قدرتی برای بت خود ، نظم توحیدی جهان ما را به شرک آلوده می‌سازند . بنا بتصور آنان ، طبیعت از یک نظم بوجود نیامده بلکه از دو نظم و در نتیجه دو قدرت تشکیل گردیده است و این هر دو قدرت در شکل دادن بزندگی ما شریکند . مثلا" ، آنها می‌پذیرند که بر طبق نظم طبیعت ، ما مجبور هستیم که غذا بخوریم و نمی‌توانیم در برابر گرسنگی مقاومت‌کنیم چرا که از پای در خواهیم آمد . ولی می‌گویند که جبر دیگری هم‌در طبیعت وجود دارد و آن خواست و قدرت خلق است . این جبر ، گر چه به جبر طبیعی ارتباطی ندارد ولی بهمان اندازه در چگونگی شکل دادن به زندگی

ما موثر است؛ چرا که همین خلق است که روابط اجتماعی را معین میسازدو ما را بسوی بنای جامعهٔ کمونیستی به پیش می‌برد و در عاقبت بر طبیعت (جبر طبیعی) حاکمیت می‌یابد .

کمونیست ها با ادعای سخنگویی ازجانب این قدرت ، چنین بمردم وعده میدهند که اگر مردم به این قدرت متوسل شوند و از دستورات خلق (که کمونیست ها خود را بیانگر آن میدانند) پیروی کنند ، می‌توانند به آرمانهای خود نائل گردند . آنها بدین نحو ، خواسته های خویش را بر مردم تحمیل‌کرده‌وآنان را در جهت منافع خود بکار میگیرند . در حقیقت ، اینگونه افراد در جهت ایجاد نظامی می‌کوشندکه‌زمام قدرت آن را دردست داشته باشند و با فریب و به بندگی گرفتن مردم ، منافع خویش را تامین کرده‌و به جاه طلبی های مغرورانه‌شان جامهٔ عمل بپوشانند .

بطور خلاصه ، هدف نهایی آنها از علم نمودن " بت خلق " خدمت به خلق نیست ، بلکه به خدمت گرفتن خلق است . از اینجاست که بایدبا صدای‌رساو با یقینی کامل حکم کرد که مارکسیست ها گر چه خود رادوستدار خلق می‌خوانند ، اما در واقع بدترین دشمنان خلقند ، و علت اصلی‌علم نمودن خلق بمنزلهٔ‌خدا ، براساس منطق پوچ ماتریالیزم دیالکتیک ،اینستکه بر گردهٔ خلق سوار شوند .

ولـی ... ایـن حکایتی تازه نیست و ریشه های عمیق در گسترهٔ تاریخ دارد . با نگاهی مختصر به گذشتهٔ جوامع بشری ، روشن می‌شود که تاریخ ، سراسر عبارتست از مبارزهٔ شرک و توحید . مبارزه بت پرستان و خدا پرستان . مبارزهٔ باطل و حق . مبارزه دشمنان خلق خدا (در پشت ماسکهای عوامفریب) و دوستان خلق . مبارزه میان فرد یا افرادی که در پناه خدایی کاذب به فریب مردم می‌پردازند و در جهت امیال خود به بندگی می‌کشند ،باآنها که با تکیه بر حقایق ، به افشای سحروحقه‌فریبکاران پرداخته ، مردم را از یوغ بندگی آزاد می‌سازند . مبارزه آنها که بر ضد نظام توحیدی طبیعت (که اجتماع انسانها جزئی از آنست) طغیان کرده‌اند

(طاغوت) با آنها که بر اساس نظام توحیدی، طبیعت را از فساد حفظ می‌کنند و . . .

در گذشته، فرد یا گروهی با تبلیغ خدائی کاذب، مثلا " سنگ، درخت و . . . ادعا میکرد که این خدا با قدرت خارق العاده‌ای که دارد، می‌تواند در امور عالم دخل و تصرف کند و در برابر جبر و نظم طبیعی، اعمال اراده نماید و پیروان خود را از مصائب و خطرات جبری و طبیعی در امان داردو پیروانش می‌توانند با توسل وه اطاعت از او به تمامی آرزوهای خود برسند (هر چند طبیعت اجازه آنرا ندهد) . این دغلکاران برای اثبات حقانیت خدایی بت ها ، به سحر و شعبده متوسل می‌شدند و با چشم بندی و فریب مردم، افسون‌های خود را بعنوان کرامات و معجزات و قدرتمنائی‌های خدایان جلوه می‌دادند. و هم از اینجاست که هیچ معبد و بتی را نمی‌توان درطول تاریخ سراغ گرفت که جادو گر و کاهن در کنارش وجود نداشته باشند .

اما، این کاهنان و متولیان بت‌ها، بر آورده شدن خواسته های مردم را به چه چیز منوط می‌دانسته اند ؟ ـ اطاعت محض از اوامر بت‌ها، ولی آیا هیچ بت سنگی قادر به حرف زدن هست تا انتظارات خود را از پیروانش بیان کند ؟ ـ نه . بلکه این کاهنان وجادوگران بودند که خود را مقربان درگاه وتنها سخنگویان آن جا میزدند و از این طریق، خواست خود، طبقهٔ خود، و یا طبقهٔ مسلط را بعنوان خواست بت ـ که موردپرستش همگان بود ـ بر مردم تحمیل می‌کردند .

راستی چرا مردم دستورات و اوامر این حقه بازان و شعبده بازان را می‌پذیرفته‌اند ، و چرا به این نکته فکر نمی‌کرده‌اند که آیا اصولا " یک بت سنگی قادر به بر آوردن حوائج آنها هست یا نه ؟ ـ مردم میدیدند که بت نمی‌تواند حتی صحبت کند چه رسد به اینکه برایشان کاری انجام دهد . علت اصلی این زود باوری، وعده های پوچی بوده است که جادوگران در برابر اطاعت و سجدهٔ بت به خلق خدا می‌داده‌اند .

این جادوگران و کاهنان، همچون سیاست بازان حرفه‌ای که با انتخاب

شعاری دل پسند و مناسب ، مردم را به دور خود جمع می‌کنند ، با درک خواستها و آمال و آرزوهای آنان ، بر آوردن آنها را از جانب خدای کاذب (بت) وعده میداده‌اند ..

انگیــزش مردم در پرستش و گرایش به بت‌ها ، یکی ناشی از ایجاد زمینه های جذب و کشش از طریق سحر و جادو و افسون ، توسط کاهنان و به‌نفع طبقهٔ مسلط بوده‌ودیگری ـ که کم‌اهمیت تر هم نیست ـ مساله خواست های درونی‌و نیازهای مردم ـ چه منطقی و چه غیر منطقی ، چه قابل وصول وچه بصورت هواهای نفسانی غیر قابل وصول ـ بوده است . آمال وآرزوهایی که بدلیل حاکمیت نظام طاغوتی و وجود مناسبات غلط اجتماعی ، امکان بر آورده شدنش نیست ، ویا خواستهایی که جبر طبیعت اجازه وصول به‌آن را نمـی‌دهد ، زمینه های کافی را برای گرایش به بت‌ها فراهم می‌آورد . انسانی که در آرزوی بر آوردن خواسته ای خارج از جبر حاکم طبیعی است ، و در واقع هوا و هوس‌بیهوده‌ای را در سر دارد ، بهر حال ، همیشه ، درپی کسب آن هست و در این راه خود را به‌آب و آتش می‌زند ، به این امیدکه شاید با اتکاء به قدرتی فوق طبیعی ، این جبر طبیعی را در هم شکند و آرزوی خود را برآورد . اینچنین انسانی حاضر به پذیرش نظام واحد (و در نتیجه خدای واحد) طبیعت نیست ، چرا که اگر این حقیقت را قبول کند ،اجبارا" باید دست از خواسته‌های غیر قابل وصول و دور و دراز خود بردارد ، ولی او ، هدف خویش را از پیش معین کرده و بهیچوجه دست از آن نمی‌شوید . از اینجاست که اجبارا" قایل به وجود نظامی غیر توحیدی (شرک) می‌شود و در کنار جبر طبیعی ، که جهان بر اساس آن شکل گرفته ، قدرتهای دیگری را نیز می‌پذیرد . از نظر وی ، این قدرتها در امور عالم شرکت‌ودخالت دارند و با توسل به آنها می‌توان بر خلاف نظم (توحیدی) به خواسته‌های خود رسید . عین این مساله در مورد خواستهای منطقی ،که تنها بدلیل حاکمیت نظام شرک و استثمار و بهره کشی ، غیــر قابل وصول گردیده نیز حاکم است .

بعنوان مثال، زن عقیمی را در نظر بگیرید که در آرزوی فرزند، به این در وآن در می‌زند. پزشکان، با یقین کامل علمی، آرزوی او را غیر ممکن می‌خوانند. وقتی او از راههای طبیعی قطع امید میکند دست بدامان رمالان‌وحقه بازان می‌شود. چرا؟ آیا رمالان قدرتی بیش‌از پزشکان درشفای این زن دارند؟ــ نه. ولی چنین زنی که شب و روز در هوای فرزند بی‌تابی میکند، نمی‌تواند و نمیخواهد بپذیرد که چون بر اساس نظم طبیعی امکان بچه دار شدنش نیست، بایداز خواست خود دست بردارد. او درجستجوی قدرتی است که بتواند این نظم را بر هم زده و معجزه‌آسا باو فرزندی عطا کند. از اینجاست که بسادگی فریب کسانی رامی‌خورد که ادعای چنین قدرتی رادارند. ازاین ببعد او کاملا" تسلیم و مطیع دستورات رمال‌می‌شود چرا که رمال از جانب نیروهایی مرموز و فوق طبیعی با وی سخن می‌گوید و رمال هم با استفاده از فرصت، بهر شکلی که بتواند در جهت منافع خود از او استفاده می‌کند.

آنها نیز که خود را از جانب بت ها سخنگو جا میزنند، مشابه چنین وضعی را دارند. آنها مردم را بامید سرابی پوچ بدنبال خویش می‌کشانند؛ سرابی‌که‌اصولا" غیرقابل‌حصول‌است. آنها امیال خود را به عنوان‌خواست بت بر مردم تحمیل مینمایند و در بین پیروان بت، خود قدرت مطلقه‌ای بدست می‌آورند. این قدرت، حاصل اطاعت بی چون و چرایی است که مردم در برابر سخنگویان بت دارند. البته پیداست که دیگر هیچکس‌اجازه ندارد برخلاف خواست سخنگویان حرفی بزبان آورد، چرا که ازجانب‌آنان به مخالفت با خدایان متهم شده و بشدت سرکوب خواهد گردید. پیروان نیــز از ترس خشم بت، که مبادا آنها را از وصول به‌آمالشان باز دارد، بسادگی بر ضــد هر گونه نغمه مخالفی بسیج می‌شند و عکس العمل نشان میدهند. بدین‌ترتیب‌قدرت‌این مقربان درگاه‌بالا می‌گیرد. آنهاباکوچکترین حرکتی که باعث افشاء حقه شان شود، بشدت می‌ستیزند و آنرا در نطفه خفه می‌کنند. نیز راههای دیگری هم برای تحکیم موقعیت خود دارند. آنها

برای ادامه استثمار مردم ، بکمک گروهی مطیع و مورد اعتماد و با تکیه بر توجیهات فلسفی و اعتقادی فریبنده ، جامعه‌ای را بوجود می‌آورند که در آن ، طبقهٔ دغلکار و زیرکی ، دیگران را تحت حاکمیت کامل خود می‌گیرند . در چنین نظامی که بر خلاف نظم جهان بر پا گردیده ، و گروه و طبقه ای برگزیده ، بخاطر منافع خود مردم را به بند کشیده‌اند ، پایه های تسلط ، بر نیرنگ و فریب استوار است ، و از روشن شدن و آگاهی مردم بشدت جلو گری می‌شود و جلوی هر گونه آزادی بویژه آزادی بیان را می‌گیرند . دیگر هیچگونه تفکر و فلسفه‌ای جز در توجیه و تایید وصع موجود ، مجاز نیست . بطور خلاصه ، در چنین جامعه‌ای که بصورت طبقاتی و ضد طبیعی در آمده ، طبقه‌ای برخوردار از نعم مادی و حاکم مطلق می‌گردد و طبقات دیگر ، محروم و محکوم . بعبارت دیگر ، اساس طبقاتی شدن و ظلم اجتماعی ، چیزی جز شرک نیست و خــدایان دروغین ، دقیقا" عامل اصلی فساد در اجتماع و طبیعتند .

بنظر شما در چنین شرایطی که حاکمیت بت و تسلط طبقهٔ استثمارگر قرین گشته‌اند و پایه‌های ظلم و ستم را قوام و دوام داده‌اند تعهد یک انسان آگاه چگونه است ؟ــ طبعا" ، راه اساسی آنست که پایه های استقرار حاکمیت این نظام ضد توحیدی از بیخ کنده شود . آری ، پایه هر یک از این حکومتها را " اله" یا " بتی" تشکیل میدهد که حقانیت آن را سحر و افسون کاهنان و جادوگران و فلسفه بافی های حکیمان توجیه گر ، اثبات می کند ، پس باید این سحر و افسون ها را باطل ساخته ، و بت را در هم شکست .

این ، دقیقا" همان رسالتی است که پیامبران و صالحین ، برای در هم کوبیدن جوامع طبقاتی و ضد نظام توحیدی ، بخاطر آن برانگیخته شدند . پیامبران ، مشت ساحران را باز می‌کردند و با افشای نیرنگ آنان ، خدایان دروغین جوامع طبقاتی را در هم می‌شکستند . وقتی بتی فرو ریزد و حقه‌اش افشا شود ، دیگر برای سخنگویان و مقربان درگاه نیز جائی نیست . آنها هم

نابود می‌شوندوبدنبالشان نظام استبدادواستثمار طبقاتی سرنگون می‌گردد .

آری، بر افراشتن پرچم *لا اله الا الله* ، نه تنها تبلیغ برای ضدیت با خدایان دروغین و اثبات نظام توحیدی جهان است، بلکه خود، موثر تریـن و کوتاه ترین راه رفع ظلم و ستم از جامعه می‌باشد . هیچ خط مشی دیگری نمـی‌تواند اینچنین کوبنده ، شالوده های کاخ ستم طاغوتیان را ویران سازد .

در مقطع کنونی تاریخ نیز ، مبارزه اصلی بین خدای حقیقی (الله) وخدای کاذب بعنوان "خلق" است؛ مبارزه بین خدا پرستی و خلق پرستی است . این بت تازه تراشیده ، از جانب کسانی علم شده که می‌خواهند در پنـاه حمایت آن، بعنوان سخنگویان و مقربان درگاه ، بر مردم حکمرانی کنند و آنها را بهر طرف که منافعشان اقتضا می‌کند بکشانند . سخنگویان بت جدید ، مارکسیست ها هستند، آنها با این ادعا که آگاه ترین افراد به منافع توده ها ی خلقند، خود را سخنگویان رسمی آن میداند. آنها با مطالعهٔ تاریخ، خوب دریافته‌اند که برای موفقیت خود، باید عینا " مانند سخنگویان بت ها ، آمال و آرزوهای مردم را بشناسند و مطابق آن به مردم وعده‌های مناسب دهند . حتی در شعارهای سیاسی آنها ، آشکارا، مشاهده می‌شود که می‌گویند باید شعاری مطابق خواست توده ها علم کرد، تا بتوان مردم را بدنبال خود کشید ، آری، آنها با وعدهٔ جامعهٔ کمونیستی کهآنرا بی طبقه، پر از صلح و صفای معنوی، وسرشار از نعم مادی توصیف می‌کنند ، مردم ستمدیده‌رامی‌فریبندو عوام فریبی‌راتا بآنجا پیش می‌برند که‌می‌گویند در جامعهٔ ایدآل کمونیستی، تمامی خواستها و امیال آدمی، بسبب رشد دائمی ابزار تولید ، برآورده می‌شود و انسان تضاد و ستیز دیرینه‌ای راکه با طبیعت داشته به پایان می‌رساند و بر آن حاکمیت می‌یابد، و هر چه از طبیعت انتظار داشته باشد ، برایش مهیا می‌گردد . اینان نه تنها اثبات می‌کنندکه "دین" و هر گونه قید و بندی غلط ونابجاست بلکه فقط خواست خلق را حق کامل میدانند و وعده می‌دهند که تمامی این خواست ها، در

جامعه کمونیستی ایشان ، برآورده می‌شود . اینان برای فریب مردم ، از هیچ دروغی ابا ندارند .

حاکمیت استبداد ،استثمار ،و استعمار ، همچنان بر جوامع کمونیستی بیشتر شـده و روز بروز خشن تر می‌گردد ، و نفی آزادیهای فردی هر روز صورت خطـرناک تری به خود می‌گیرد ، و توده های مردم در این جوامع بصورت رمه هائی بی اختیار در دست قدرتمندان و تئوری بافان حزب قرار می‌گیرند. حال اگر بپرسیم که جامعهٔ ایدآل شما در کجای این کرهٔ خاکی است و کی و کجای تاریخ شاید این مدینه فاضله شما بوده است ، از آنها می‌شنویم که هیچکدام از این جوامع دارای نظام کمونیستی نیستند ، و حتی قبل از وصول به آن از مسیرش منحرف شده‌اند . و اضافه می‌کنند : " خیال کرده‌ایدکه‌جامعهٔ کمونیستی که ماوعده‌میدهیم مانند چین و یا روسیه‌است ؟ نه ، بسیار بسیار چنین و چنان تر است . "

آنها در پناه خدایی کاذب ، با تکیه بر همین وعده ها ، عده‌ای ساده اندیش را فریفته و از نیروی آنها استفاده می کنند . اگر رمال ها با توسل به چـند تردستی و کلی بافی ، بعنوان غیب گویی و با اتکاء به قدرتهای دروغین ، مردم ساده اندیش را سر کیسه می‌کردند اینها هم وعده هایی را که با مارک فلسفه علمی ، قطعیت و جبریت دست یابی به آن ها توجیه می‌شود ، به ذهن سادهٔ مردم می‌قبولانند .

شما خودتان این مکتب خدا ـ خلقی مارکسیزم را با دیگر مکاتب شرک از قبیل خدا ـ سنگی ، خدا ـ وطنی ، و . . . مقایسه کنید . بت مارکسیزم بهتر است یا آنها ؟ سحر و شعبدهٔ ماتریالیسم دیالکتیک و توجیهات بنیا ـ نگذاران این مکتب قـوی تر است ، یا سحر دیگران ؟ وعده‌های پوچی که این میدهد دل فریب تر و بزرگتر است یا وعده های دیگران ؟ ـ واقعا "چه مذهب و مکتبی بهتر از مارکسیزم می‌تواند این چنین جذاب وعوامفریب باشد ؟ازیک سو طرفداران خویش رااز قید هر گونه اصول دگمی بنام اخلاق یا مذهب رها می‌سازد و بطرز علمی ! اثبات می‌کند که خواست طرفدارانش

(بنام خلق !) حق کامل و منطبق بر ضرورت تاریخی و جبر طبیعی است ، و از سوی دیگر وعده جامعه‌ای را می‌دهد که در آن تمامی آمال و آرزوها و خواست های بشر ارضا شده ، و انسان بر طبیعت حاکمیت می‌یابد . آری ، چه مذهبی غرور آفرین‌تر از مارکسیزم ، که بطرز علمی ! بر پایهٔ ماتریالیزم دیالکتیک ثابت می‌کند هیچ خدایی جز خلق وجود ندارد و بر اساس قدرت این خدا ، طرفداران این مکتب بسوی بهشت موعود روانند !

جـدا" چقدر شوق انگیز و دلرباست ، واژگون ساختن خدای ادیان دیگر ، رسیدن به جامعه‌ای پر از نعم مادی و معنوی و حاکمیت بر طبیعت . . . و بالاخره رسیدن به مقام الوهیت اعلی !

ایـن مکتب برای فریفتن مردم ساده اندیش ، هیچ چیز کم ندارد . خدای این مکتب یعنی خلق ، برترین قدرت را در طبیعت داراست ونظام اجتماعی رامطابق سلیقهٔ خود تعیین می‌نماید ، وآن هم چه نظامی !مگر بهتر از بهشت موعود هم می‌شود ؟هر چه انسان بخواهد می‌تواند یافت ، حتی سلطه بر طبیعت ! دیگر انسان طالب چیست ؟ این مکتب که تمامی آرزوهای‌او را ارضا می کند . مگر مقامی بالاتر از خدایی هم هست ؟آن‌هم نه در خیال ، بلکه در عمل و بر اساس منطق علمی ! منطقی که هیچ شکی درآن نیست ! آیا هیچ بتی تاکنون در طول تاریخ اینچنین وعده‌ای داده بود ؟ . . . بطور خلاصه ، هر کس با اتکاء به این خدا و پیروی از این‌مکتب می‌تواند بهرآرزوئی که دارد نائل شود . بنابراین‌خیلی طبیعی است‌افرادی باآرزوهای دور و دراز که هوای خدائی در سر می‌پرورانند بدنبال آن‌روان شوند و بامید وصال به‌آرزوهاشان ، بنده وار از سخنگویان خلق اطاعت کنند .

با همهٔ این حرفها ، حقیقت‌اینستکه فلسفه‌ای که می‌گوید هیچ مطلقی در جهان نیست ، و هیچ چیز مقدسی وجود ندارد ، و حق با خلق یعنی با طرفداران این مکتب است ، در اثبات خدای تازهٔخویش ، هیچ برهانی ارائه نمی‌دهد . و تمامی ادعاهایش بر اساس یک سحر لفظی استوار است ،

که به‌حق می‌توان آن را بزرگترین حقه بازی و شیادی در تاریخ معرفت بشری خوانـد . اما ، سحر ماتریالیزم دیالکتیک ، در اثبات خدایی هواداران مارکسیزم ،قدرتی بیشتر از جادوی کاهنان در اثبات خدائی بت های‌سنگی ندارد .

شاید ،به‌آنـها که بت‌های‌سنگی‌رادر گذشته دورو نزدیک‌می‌پرستیدند ، بدیدهٔ تمسخر بنگرید ، که چطور امکان دارد که گروهی بدون تفکر ، تنها با دل‌بستن به وعده های پوچ ، در برابر بت ها سجده کنند و از آنـهاامید دفع ضرر و جلب منفعت داشته باشند ؟آخر یک تکه سنگ چه قدرتی در انجام اموردارد و چگونه این افراد ،اعمال و تصورات واهی خویش‌راتوجیه می‌کردند ؟

ولی ، آیا فکر می‌کنید آنـها که در عصر ما ، بدون کمترین تفکری در صحت و سقم دیالکتیک مادی ، آنرا پذیرفته و بنده‌وار تسلیم سردمداران این فلسفه شده‌اند ، چه‌توجیه بهتری برای خود دارند؟آیا اینطورنیست که هر دو دسته بامید وصال به‌آمال وآرزوهای خود ، تسلیم شعبده بازان و شیادان زمان خود گشته‌اند ؟ واقعیت اینست که‌کارآیی یک افسون ،در عظمت آن نیست بلکه در بزرگی وعده های پوچی است که به خوردخلق میدهد .

آنـها که دیوانه وار در هوای‌آرزوهای طلائی خویش شیدا گشته‌اند ، وقتی‌نظام عالم اجازه تحققش‌را نمی‌دهد ،اجبارا" دست به دامان قدرتی خواهند شد که با در هم شکستن نظام توحیدی جهان ، راه وصول را هموار سازد .آنـها د راین راه بهر خاشاکی چنگ می‌زنند و دیگر در صحت ادعای خدایان کاذب ، تفکر نمی‌کنند . بدیگر سخن ، این‌آرزوهای شیطانی‌است که‌آدمی را به تسلیم در برابر خدایان دیگر ،وا می‌دارد ، تا بامید سرابی پوچ بدنبال سخنگویان و مقربان روان شود . از این روست که می‌بینیم بعد ازمتجاوزاز یک قرن از پیدایش ماتریالیزم دیالکتیک ، این حقه بازی بزرگ مورد دقت‌مدافعان این مکتب شرک‌آلود قرار نگرفته است .

اما ، از آنجا که در هیچ دوره‌ای ، سحر و افسون شعبده بازان ، از مکافات افشا و بطلان نرست ، و حتی تر دست ترین ساحران رسوا شدند ، سحر دیالکتیک مادی نیز عاقبت باطل گردید .

مکتبی که ادعا میکرد اجتماع و حرکت تاریخ را بر اساس موازین علمی می‌شناسد ، با افشای راز افسونش ، رسوا شد و همه دانستند که در حقیقت مکتب رمالی اجتماعی بوده است .

تمامی مکاتب شرک ، از خدا ــ سنگی گرفته تا خدا ــ فردی (مانند فرعون‌پرستی و شاه‌پرستی) ، خدا ــ وطنی (شوونیستی) ، خدا ــ نژادی و خدا ــ خلقی (خلق پرستی) ، همه و همه ، پایه های ایجاد جوامع ضد نظام توحیدی و در نتیجه ضد انسان بوده‌اند ، و از اینرو تعهد و رسالت هر موحد راستین ، مبارزه آگاهانه با آنهاست .

در روند این مبارزه ، سه روش اساسی باید مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد :

الف ــ مبارزه در جهت اثبات پوچی وعده‌هایی که این سخنگویان میدهند .

بعنوان نمونه ، کمونیست ها در شعارهای سیاسی خویش ، از زبان خلق وعده میدهند که اگر مردم به دنبال آنان روان شوند و آنچه را که می‌گویند انجام دهند ، به جامعه‌ای با خصوصیات زیر خواهند رسید :

۱ ــ بی طبقه و بدون استثمار فرد از فرد .

۲ ــ با تکامل روز افزون تولید صنعتی که روز به روز به نعمت های مادی و رفاه بیشتری دست می‌یابد .

۳ ــ با حاکمیت بر طبیعت ، که در نتیجه ، آنچه را که بخواهند از طبیعت بدست آورند .

هرکس که ، تا حدودی ، باعلوم طبیعی و نظام طبیعت آشنایی داشته باشد ، بسادگی می‌تواند پوچی و سراب بودن اینگونه وعده ها را نشان دهد ،

چرا کـه طبیعت ، تولید و مصرف را فقط در محدوده معینی تحمل می‌کند . خارج از این محدودهٔ تحمل ، نه تنها منابع طبیعی سریعا " از بین میرود ، بلکه‌اکوسیستم (محیط‌زیست) زمین نیز از تعادل خارج شده و رو به فساد می‌گذارد . حاکمیت بر طبیعت نیز افسانه‌ای واهی است‌و امروزه دیگرمسلم است که ما ، جز با تسلیم در برابر نظام طبیعت ، قادر به ادامه زندگی نخواهیم بود . ما حاصل این نظام هستیم و مخالفت با آن نتیجه‌ای جز به نابودی کشیدن خودمان در بر ندارد . با این توضیح و دلایل بسیار دیگر ، روشن مـی‌شود که امکان ایجاد چنین جامعهٔ پر تنعمی به هیچوجه وجود ندارد .

این شکل از مبارزه بر ضد مکاتب شرک ، یک اشکال اصولی دارد : با آنکه دلائل‌ما در رد این مکاتب و وعده های پوچ آنان ، کاملا " بر حقیقت استوار است ، ولی باید توجه داشت تنها این حکومت ها نیستند که چنین خواستهایی را بر مردم تحمیل می‌کنند بلکه خود مردمند که در هوای‌امیال پوچ خود ، فریب وعده های شیادان را می‌خورند و بدنبالشان راه‌می‌افتند . بعبارت دیگر باید به مردم فهماند که این آرزوها بیهوده و دست نایافتنی است‌وفریب وعده‌ها را نباید خورد . متاسفانه ، فقط معدود افرادی که آگاهی علمی دارند می‌توانند دریابند که اینگونه وعده ها در طبیعتی که در آن زندگی‌می‌کنیم غیر قابل وصولست‌و وعده‌دهندگان ، فریبکارانی‌بیش‌نیستند. ولی مردم عادی قادر به درک این مساله نیستند و چنانچه حکومت ، سلطه خود را با تکیه‌بر مکتب شرک بر جامعه اعمال کرده باشد ، قادر است همین مردم عادی و ساده اندیش را بر ضد افراد آگاه بیدار بر انگیزد و به‌اتهام ضدیت با خلق (ضدیت با خدا) سرکوبشان کند . پس می‌بینیم که این‌شکل از مبارزه ، چندان ثمر بخش نخواهد بود .

ب ــ هدف قرار دادن سخنگویان و متولیان بت ها .

از ایشان بپرسیم که از کجا و طبق چه مجوزی شما خود را وکیل این خدا (بت سنگی ،خلق ،و . . .) میخوانید . مثلا" به رهبران حزب کمونیست چین یا شوروی یا خود باختگان مکاتب آنها باید گفت که شما به چه حقی دائما" از جانب خلق ، بیانیه و فرمان صادر می‌کنید و خود را بازگوکننده‌ء پیام خلق جا می‌زنید ؛ گاهی خواست خلق های قهرمان شوروی را چنین و چنان اعلام می‌دارید و گاه می‌گویید که خلق عظیم و مبارز چین ، از فلان چیز حمایت می‌کند و فلان کار را محکوم می‌نماید .

ولی ،این شکل از مبارزه نیز چندان موثر نیست ، چرا که اصولا" ،نه خدای کاذب و نه وعده‌های پوچ و فریبنده‌ای که از جانب آن به خورد خلق داده می‌شود ، هیچیک نفی نگردیده و فقط سخنگو مورد حمله قرار گرفته است ؛ در این حال ،سخنگو و یا سخنگویان که بوسیله سیستمی که در جامعه ایجاد کرده‌اند ، قدرت را در اختیار خود دارند ، بسادگی می‌توانند مدعیان و رقیبان را سرکوب کنند و از سر راه خود بردارند . و در نهایت ، با بالا گرفتن تنفر و انزجار نسبت به سخنگویان ، سیستم حاکم با برداشتن بعضی از آنها و جایگزین کردن چند مهره دیگر به جای آنها همچنان رابطه‌ء طبقاتی و استثماری خود را با توده‌ء مردم حفظ می کند .

ج ــ هدف گیری خدایان

قاطع ترین و صحیح ترین راه مبارزه با نظامهای شرک و استثمار ، مورد حمله قرار دادن خدایان کاذبی است که وجود و قوام این سیستمها ،وابسته بوجود آنهاست ؛ باید بطور صریح و مشخص اثبات کرد هیچ قدرتی وجود ندارد که بتواند ، حتی بر خلاف نظم طبیعت ، خواست و آمال مردم را برآورده سازد . پس هواداری از فریبکاران ، فایده‌ای ندارد .

قدرت خارق العاده بت ها و خدایان دروغین ، همیشه بر اساس یک

سحروشعبده ، واقعی جلوه داده می‌شود . باید سحر و شعبده را فاش‌ساخت ، تا اساس این فریب وحقه بازی فرو ریخته و خدایان کاذب در هم شکنند. باین‌ترتیب اثبات می‌شود ، قدرتی که بتواند بر خلاف نظم طبیعت ، برای برآوردن‌آمال مردم بکاررود ، وجود ندارد ، با نفی خدای کاذب ، سخنگویانش نیزبدنبال‌کارخود میروند و دیگر وعده‌های پوچ‌آنان را کسی‌نخواهد پذیرفت. باین ترتیب اساس یک نظام ضد طبیعی و ضد انسانی ، از هم می‌پاشد ، و حکومتی که قدرت خارق العاده‌ای را برای خود تبلیغ می‌کرد ، و در پنـاه خدایی کاذب ، چهرهٔ کثیف خود را بزک می‌نمود ، و از مردم سواری می‌گرفت ، در هم می‌شکند . اینگونه حکومت ها هستند که با اجیر کردن عمال‌سرسپردهٔ خود ، از بیم افشای حیله‌و خدعه شان ، آزادی ابراز حقیقت را از مردم سلب می‌کنند و پیداست خوب می‌دانند که با رسوائی سحرشان ، دیگر ماندگار نخواهند بود.

با افشای سحر و افسون ، بت سرنگون می‌شود ، وحکومت و نظام فاسد و تمـامی سازمان بهم پیوسته و نمادهای مربوطه‌اش، همه و همه متلاشی می‌گردند . شیادان ، عوام فریبان ، و مقربان درگاه ، دیگر باید جل وپلاس خود را جمع کنند و فرار را بر قرار ترجیح دهند . چرا که همه‌آنها که فریب خـورده بودند از این فریبکاران قطع امید می‌کنند و بر علیه شان موضع خواهند گرفت و حتی اگر بدنبال هوسهای ضد طبیعی هم باشند ، دیگر بدنبال این خدا و مقربان‌آن نخواهند رفت .

بر افراشتن پرچم *لا اله الا الله* از سوی انبیاء و پیروان راستینشان ، تنها برای اثبات یک عقیده و رهبری یک مبارزهٔ عقیدتی نمی‌باشد ، بلکه نفی شرک و بت پرستی ، و اثبات توحید ، دقیقا" عالیترین شکل مبارزه با ظلم و ستم اجتماعی است .چرا که نفی خدایان کاذب و باطل کردن‌افسون آنان‌و اثبات‌خدای واحد ، ظلم و ستم اجتماعی را از پایه در هم‌می‌کوبد .

شاید گاهی از خود پرسیده‌اید که پیامبر خدا ، محمد (ص) ، چرادر حالیکه بردگان و طبقات محروم ، در بدترین شرایط اقتصادی و اجتماعی بسـر می‌بردند ، فقط با شعار *لا اله الا الله* قدم بمیدان مبارزه گذاشت ؟ زیرا ، ظاهرا " اینطور بنظر می‌رسد که حق آن بود که شعارهایی در طرفداری از حقوق طبقه محروم را عنوان کند ، تا با جلب پشتیبانی و کمک آنان ، بیدادگری ها را بر اندازد . و این چیزی است که ، امروزه جامعه شناسی و تاریخ شناسی بر آن تاکید می کند . از دیدگاه انقلابیون طرفدار باصطلاح جامعه شناسی علمی ـ که مبارزهٔ پیروز را جز از راه جلب حمایت طبقات محروم و با شعارهای اقتصادی امکانپذیر نمی‌دانند ـ شعار محمد (ص) ، یک شعار رو بنائی خوانده می‌شود و او را یک آرمان خواه می‌شمارند .

حقیقت آنست که اینچنین بر داشت هائی از جامعه شناسی و تاریخ ، نتیجه اتکاء به دیدگاه ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی است ، و ما با اطمینانی که به بطلان و پوچی این منطق داریم ، شناخت اینگونه افراد را از فلسفهٔ تاریخ و جامعه شناسی ، در حد صفر می‌دانیم . اینها شناخت صحیحی از چگونگی ایجاد جوامع ضدانسانی و طبقاتی ندارند ، و تجربیات تـاریخی را بر اساس وهمیات خود تحریف می‌کنند و از اینرو از قبول بسیاری از واقعیات تاریخی ، سر باز می‌زنند و فقط توجیهاتی را که با منطق واهی خود سازگار می‌بینند ، بعنوان علم تاریخ به خورد مردم میدهند . و بخاطر همین منطق نادرست است که جامعه شناسی و تاریخ آنها ، از پیش‌ـ بینی ساده ترین مسایل اجتماعی نیز عاجز است .

اساس ظلم ، شرک است و برای از بین بردن آن وحمایت از طبقات محروم و ایجاد امت واحده ، بهترین و موثر ترین راه ، مبارزه در جهت اثبات دروغین بودن خدای کاذب است . از اینجاست که می‌بینیم پیامبر خـدا ، با شعار *لا اله الا الله* بمبارزه بر می‌خیزد و در کوتاه ترین مدت ، جامعه‌ای غرق در ظلم وجور و فساد را به جامعه‌ای نوین و سالم تغییر میدهد ، و نه تنـها افکار پوچ و باطل را از بین می‌برد ، بلکه بنیان اقتصادی را هم

در جهت ایجاد" امت واحده" کاملا" دگرگون می‌کند. هم اکنون، تمام جامعه شناسان و تاریخ نویسان مبتلا به ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی، در تحلیل چگونگی موفقیت و پیروزی محمد (ص) حیرانند و باید هم که چنین باشند ، زیرا بر پایه منطق واهی آنان بر پا کردن یک انقلاب پیروز، جز بر اساس جبر تاریخی ورشد ابزار تولید امکان ندارد. از دیدگاه آنان، هرگز نمی‌توان پذیرفت که تحولی بنیادی در اجتماع، جز براساس شناخت زیر بنای اقتصادی آن و جز با شعارهای متناسب در جهت منافع اقتصادی طبقه مولد امکانپذیر باشد.

... و محمد (ص)، حق را اثبات کرد و باطل را نابود ساخت. خدایان دروغین را سرنگون کرد و خدای واحد را ارائه داد . و باین‌ترتیب، ظلمی که بر پایه های خدایان کاذب بنیان گرفته بود، در هم شکست و با اثبات حق، عدل نیز که بر شالودهٔ آن استوار است، جایگزین گردید . چرا باطل با ظلم، وحق با عدل، اینگونه بهم پیوسته و متحدند ؟ ــ زیرا عدل بر نظام توحیدی جهان استوار است و ظلم بر علیه آن،

با شناخت، ارائه، و اثبات حق و نفی شرک ، عدل نیز اثبات می‌گردد و ظلم نفی می‌شود . آن ایدئولوژی که بتواند ، بر اساس نظام توحیدی جهان، نظام باطل شرک را نفی کند ، بهمراه آن عدل را نیز ارائه داده و ظلم را نابود خواهد ساخت. ما اگر بتوانیم جامعه‌ای بر اساس شناخت صحیح از نظام جهان و موضع انسان در برابر آن ایجاد کنیم ، جامعهٔ عدل واقعی را تحقق بخشیده‌ایم و ظلم را بطور کلی ریشه کن ساخته‌ایم. اسلام ، شناخت صحیح نظام جهان و موضع انسان را در برابر آن، عرضه میدارد ــ و با تاکید بر نظام توحیدی عالم ، موضع واحدی را برای انسان ارائه میدهد . و از اینرو کوچکترین تفاوتی بین افراد بشر قائل نیست، و همهٔ انسانها راتشکیل دهندهٔ امت واحده می‌شناسد.

بدون شناختی صحیح از نظام طبیعت ، هرگز نمی‌توانیم به شناختی صحیح از ظلم و عدل برسیم ، و بدون شناختن موضع انسان، قطعا" چیزی

ازجامعه شناسی وتاریخ نخواهیم دانست . از اینجاست که می‌گوئیم ، تمامی جامعه شناسان وتاریخ دانانی که بر اساس تفکرات پوچ مارکسیستی به تحلیل می‌نشینند ، باید فاتحهٔ اباطیلی را که به نام تاریخ و جامعه شناسی علمی ! قالب می‌کنند ، بخوانند ، تاریخ صحیح ، تنها بر اساس اصول اسلام ــ که بر پایه نظام عالم است ــ قابل شناختن است ، وهر کس که در پی تحقق جامعه عدل جهانی تلاش می‌کند ، هرگز ، جز بر اساس جامعه شناسی و تاریخ اسلامی ، قادر به شناخت راه خویش نخواهد بود (۱) .

گفتیم که درست ترین راه مبارزه با مکاتب شرک ، در هم کوبیدن خدایان دروغین وافشای سحرآنهاست . با افشای سحر ماتریالیزم دیالکتیک که بر اساس آن خدایی خلق (یا طبقهٔ کارگر) را اثبات می‌کنند ، دیگر ، سخنگویان این خدای کاذب یعنی کمونیستها (و در راس آن‌ها رهبران حزبی) ، نخواهند توانست که از قول این خدا ! حرف بزنند و مردم را با وعده های پوچ ، بهر شکل که می‌خواهند به بندگی بکشند و هر که را بر ضد منافع آنان موضع گیری کند " ضد خلق " خوانده و بجوخهٔ آتش بسپارند ، و یا اگر بخواهند که از روی لطف حسابرسی کنند ، روانهٔ بیمارستانهای روانی سازند .

دراینجا ، وظیفهٔ اصلی در راه مبارزه با دشمنان اسلام ویکتاپرستی ، روشن می‌شود .

بایداز طریق مبارزه اصولی در راه اثبات دروغین بودن خدای‌کاذب این مرحله از تاریخ ، یعنی " بت خلق " ، یعنی با افشای افسون لفظی ماتریالیزم دیالکتیک ، که اساس اثبات قدرت‌خارق العاده این خدای کاذب است ، آنرا واژگون کنیم تا گروهی سلطه جو و قدرت طلب نتوانند بعنوان

---

(۱) ــ بدنبال شناخت " حیات " و " انسان " ، در مجموعه " باز نگرشی اساسی به اسلام " ، در مورد تاریخ و جامعه شناسی از دیدگاه قرآن بحث کرده‌ایم .

سخنگویی بت ، مردم را فریب دهند و بدنبال خود بکشند و از اینراه پایه های جامعه‌ای ضد طبیعی و ضد انسانی را ریخته‌و از گردهٔ خلق خداسواری بگیرند .

... به این ترتیب ، این رمالان سیاسی ، برای همیشه پی کار خود خواهند رفت ...

فصل چهارم

دین چیست؟

دیدیم که تمامی اجزاء این جهان بزرگ بر اساس روابطی ثابت، تغییر ناپذیر، مطلق و مقدس با هم در ارتباطند و هر حرکت و تغییری بر اساس آن روابط صورت می‌گیرد. چگونگی این روابط بر مبنای کیفیت از پیش‌تعیین شدهٔ عملکرد نیروها (هندسه نیروها) قرار دارد. بعنوان مثال نیروی گرانشی یکی از ارکان نظم جهان ماست. این‌نیرو از ازل تا ابد بر اساس یک هندسهٔ کاملا" تغییر ناپذیر عمل کرده و می‌کند و تمام ارتباطات، تغییرات و حرکتهای گرانشی بر طبق این هندسه (یا شکل عملکرد) صورت می‌گیرد. بهمین ترتیب برای سه نیروی دیگر نیز هندسه هایی وجود دارد که در کل، نظم جهان ما را شکل می‌دهند (بغیر از حیات که در آن علاوه بر این نیروها، صورت پیچیده تری از نظم حاکم می‌شود.)

دین عبارتست‌از شیوه و شکل ارتباط بین اجزاء جهان. و از آنجا که

دیدیم در طبیعت فیزیکی کلیه ارتباطات براساس هندسه نیروها انجام می‌گیرد نتیجه می‌گیریم که دین آسمانها و زمین، همان نظام نیرویی است که خواه ناخواه به آن تسلیمند. از سوی دیگر هیچ‌حرکتی در طبیعت جز بر اساس نظم آن یافت نمی‌شود، پس تمامی اجزاء جهان دارای دین هستند، وچون نظـم طبیعت تغییر ناپذیر است بنابر این دین تمامی اجزاء جهان ثابت است.

اینکه می‌بینیم طبیعت از بدو پیدایش تاکنون، صورتهای مختلفی به خود گرفته و از شکل ساده اولیه بصورت کنونی (کهکشانها و اجرام سماوی با صور گوناگون) درآمده است، همه و همه نمایش نظم مطلق آن می‌باشد. امروزه، همه دانشمندان فیزیک و فیزیک نجومی می‌کوشند که پیچیدگی و تکامل جهان‌را بر اساس‌نظام ثابت آن بیان کنند، چرا که این تسلیم‌بودن تمامی اجزاء عالم بنظمی ثابت است که، موجب ظهور و تکامل جهان‌گشته است. اگر تنها یک ذره بنیادی که در ساختمان جهان ما بکار رفته از قبول این نظم ثابت‌ولایتغیر سر می‌پیچید، تمامی گیتی بفساد کشیده می‌شد و اصولا" جهانی‌که‌برپایه‌این نظم استوار است نابود می‌گشت و دیگر تکاملی هم مفهوم نداشت. بنابر این میتوان گفت تکامل جهان بمعنی تغییر نظام آن نیست بلکه‌دقیقا" بر اساس نظام ثابت صورت می‌پذیرد (بر خلاف‌تصور باطل عده‌ای از خردمندان عصر ما!). در مورد حیات نیز بهمین ترتیب است وگیاهان وحیوانات بـر اساس‌نظمی ثابت، مطلق، و مقدس تکامل یافته‌اند. نظام حیات نه تنـها ناقض‌کوچکترین نظم فیزیکی نیست بلکه دقیقا" مبتنی بر آن است. بدیگر سخن، بهیچوجه قوانین ثابت طبیعت نقض نمی‌شود و معنی تکامل نقض و نفی قوانین نیست. این بر اساس نظم مقدس حیات‌است‌که گروهی ازحیوانات از بین رفته‌اند و مهره های‌جدیدی جایگزین آنها شده‌اند تا اینکه تعادل کنونی محیط‌زیست، بر اساس یک سری ارتباطات پیچیده (و چرخه‌های مختلف)، استقرار یابد و حفظ شود. در این فرایند بسیار پیچیده، یعنی حفظ‌تعادل محیط‌زیست، هر حیوان

دقیقا" آن تغییراتی را ، بر اساس یک سری ارتباطات مشخص، در محیط ایجاد می کند که کل سیستم ، برای حفظ تعادل خویش و در نتیجه حفظ کلیه موجودات زنده بدان نیازمند است. پس یک حیوان وقتی زندگی می‌کند ونیازمندیهای خویش‌را از محیط می‌گیرد ، دقیقا" آن تغییری را در اطراف خود ایجاد می‌کند که برای حفظ این سیستم بزرگ حیاتی لازم است. بدین معنی که شکل ارتباط وی با محیط، تحت قوانین ثابت‌و لایتغیری است که حافظ حیات بـــر کرهٔ خاک می‌باشد . هیچ حیوانی را قدرت آن نیست که غیرازنمایش نظمی که براساس‌آن شکل گرفته (فطرت) ، کوچکترین حرکتی انجام دهدو همین تسلیم بودن حیوانات از روی میل یا اکراه به نظم‌ودین است که‌حافظ نظام حیات بر سیاره ما می‌باشد .

هر حیوانی بنابر دین ثابت خویش ،با همنوعان ، حیوانات‌وگیاهان یابطور کلی محیط زیست و طبیعت در ارتباط است و همین نظم ثابت‌ضامن حفظ حیات وتکامل آن و نیز حفظ تعادل محیط زیست کرهٔ زمین در گذشته و حال بوده است. اگر فقط یک حیوان ، آری فقط یک حیوان مثلا" پلنگ می‌توانست‌آنچه‌را که میل داشت در طبیعت انجام دهد ـ نه آن وظیفه‌ای که‌کل سیستم حیات بر عهده‌اش گذاشته ـ سیستم حیات بسرعت رو به‌فساد می‌گذاشت و خـــود پلنگ نیز از بین می‌رفت. چرا که پلنگ تنها هنگامی می‌تواند زنده باشد که بتواندنیازهای خویش را در رابطه‌با محیط زیستی زمین تامین نماید ، واگر محیطزیست به فساد رود ، پلنگ نیز قادر به ادامهٔ حیات نخواهد بود.

بنابر این معنی دین روشن می‌شود. دین یعنی قبول وظیفهٔ مشخص و شیوهٔ‌ارتباطی ثابت و معینی‌که حافظ نظام حیات بر روی‌کرهٔ خاکی ماست وهرگونه‌تخطی از دین باعث فساد اجتماعات حیاتی زمین می‌شود (برای آگاهی بیشتر ، کتب اکولوژی را مطالعه کنید.)

اما ، در محیط زیست کره خاکی ، حیوانی وجود دارد که قادر است شیوهٔ ارتباطی خود با طبیعت را ، در محدودهٔ مشخصی به دلخواه‌معین

سازد. این حیوان، انسان‌نام دارد. انسان در محدوده‌ای، می‌تواند علیرغم خواست وانتظار طبیعت (ازگیاه و حیوان و دیگر انسانها)، هرآنچه مایل است انجام دهد. مثلا"، اگر بنابر نظام طبیعت (دین)، حق نداردیکی ازهمنوعان خویش رابکشد، اما قدرت‌انجام چنین عملی را دارد و اگرمایل باشد، می‌تواند. و یا اگر نظام طبیعت بوی اجازه نداده که خانه انسانی دیگر را خراب کند، ولی او قدرت این رادارد، خلاصه، انسان قادر است بر خلاف نظم جهان رفتار کند.

ازسوی دیگر می‌دانیم که انسان خود حاصل این نظم استو چنانچه نظام طبیعت بهم بخورد، انسان هم از بین خواهد رفت؛ در نتیجه روشن می‌شود که هر چند انسان قدرت در هم ریختن نظم حیات و محیط خود را دارد ولی قدرت گریختن از عواقب آن راندارد و در آتشی که خود بپا ساخته، جبرا"، خواهد سوخت. انسان می‌تواند بر خلاف دین (و شیوه‌ای که طبیعت از وی انتظار دارد) رفتار کند ولی با در هم ریختن کل نظام محیط زیست، همین محیط بهشت گونه برایش جهنم خواهد گشت.

انسانها چاره‌ای جز قبول دین ندارند. ما باید اجبارا" نظم را در رفتار خویش مراعات‌کنیم وگرنه‌پس از مدتی عواقب رفتار بی بند و بارمان گریبان ما را خواهدگرفت. باز باید تاکید کرد که تسلیم بودن کلیه‌گیاهان و حیوانات بهمین نظم ثابت (دین)است که کل سیستم حیات و تکامل‌آن را حفظ می‌کند. حیات تنها بر اساس نظامی ثابت حفظ شده، تحول‌یافته، و بدین تکامل رسیده‌است. اگراین نظام حیات حفظ نشود، نه تنها تحول و تکاملی‌وجود نخواهد داشت، بلکه کلیه مظاهر حیات نابود خواهد شد.

اگر ما زندگی خویش را بر اساس هواهای نفسانی و آرزوهای شیطانی (آرزوهایی بر خلاف نظم طبیعت) بنا کنیم و هر چه را که مطابق میلمان است‌انجام دهیم و از هر چه بر خلاف آنست سر باز زنیم، این‌کارنه‌نشانه شخصیت و انسانیت است، و نه دلیل قدرت‌و زیرکی ما، بلکه نشانه جهل و نادانی و دشمنی ما با کل طبیعت و انسانهای دیگر است.

مخالف با دین و سرپیچی از نظم ثابتی که باید بر رفتار اجتماعی ما حــاکم باشد (و باصطلاح انقلابیگری) ، نه نشانه رشد فکری است و نه دلیل خدمت به انسانها .

اما چه کسانی واقعا "خادم انسانها هستند؟ ــ آنهایی که بر اساس شناخت دقیق و صحیح نظم طبیعت ، موضع خود را شناخته و بر طبق آن عمل می‌کنندودر برابر هر گونه‌انحراف از نظم طبیعت ــ که در نهایت‌باعث بخطر افتادن زندگی تمامی انسانها می‌شود ــ بشدت موضع می‌گیرند و همه را به قبول دین ونظام طبیعت می‌خوانند . و اگر نبودند انسانهایی که بر این‌شیوه‌رفتارکرده‌وجان می‌باختند ،حیات بر کرهٔ ما دوام و بقایی‌نداشت . آنها نه تنها خادم حقیقی انسانها ، که روشنی چشم کل طبیعت می‌باشند . چرا که عالیترین مظهر نظم طبیعت که بر روی کرهٔ خاک بنمایش گذاشته شده ، باموضع گیری صحیح آنها در برابرجریانات انحرافی (شرک) ، حفظ می‌شود . پس عجب نیست که این تمثیل بسیار زیبا را در زیارت امام حسین علیــه السلام می‌خوانیم که"ای حسین ، آسمانها و زمین بر شهادت تو گریستند" . آری حسین و همراهان و پیروان او بودند که ثمرهٔ میلیاردها سال تلاش آسمانها و زمین را با قیامهای خود حفظ کردند .

حال ببینیم دشمنان واقعی انسانها چه کسانند ؟ــ کسانی که بدون کمتــرین شناختی از لزوم دین ، بر خلاف نظم طبیعت موضع می‌گیرند . اینان ، گرچه‌بظاهر با کلماتی عوام فریب خود را دوستدار خلق جا می‌زنند امادرواقع دشمنان‌قسم خوردهٔ آنند . بدترین دشمنان مردم کسانی‌هستند که شیطان چنان‌آنها را فریفته وگرفتار اوهام ساخته که برای استقرار نظامی ضدطبیعی ــ و در حقیقت برای در هم ریختن نظام توحیدی جهان‌ــ جان خویش را از دست میدهند . اینان نه‌فدای خلق که فدای شیطان گشته‌اند .

فصل پنجم

دین و مارکسیسم

حال که بطور مختصر با مارکسیزم و دین آشنا شدیم، جا دارد موضع این دو را در برابر یکدیگر بررسی کنیم.

دیدیم مارکسیستها با توسل به ماتریالیسم دیالکتیک، وجود خدایی بنام خلق رااثبات می‌کنند که با توسل به آن و انجام خواستهایش، می‌توان به جامعه‌ای خالی ازهرگونه تضاد و دشمنی و حتی رنج و درد و بیماری دست یافت و در رفاه کامل و روز افزون و خوشبختی مطلق زندگی کرد. این جامعه‌را جامعهٔ کمونیستی نام نهاده‌اند. همچنانکه دیدیم خدایی خلق، بر اساس ماتریالیسم دیالکتیک که یک سحر لفظی بیش نیست توجیه می‌شود وادعایی پوچ است. خلق را بهیچ وجه یارای آن نیست که بر خلاف نظام جهان عمل نماید و ما با توسل به آن هرگز نخواهیم توانست به امیال وآرزوهای دور و دراز و ضد طبیعی خود برسیم. ماتریالیسم دیالکتیک که

اساس ایـــن مکتب شعبده بازی است ، می‌گوید همه چیز طبیعت ،جبرا" ، تغییر می‌کند ، پس ، جبرا" ، نظام حاکم بر انسانها نیز باید تغییر کند . بر خلاف این استدلال ساده لوحانه ، در بحث نظم دیدیم که هر تغییر و حرکتی در طبیعت ، نمایش نظام استوار و ثابت آنست ؛ پس ما انسانها نیز که جزئی از طبیعت هستیم ، باید به نظام ثابت (و دین) طبیعت‌گردن بنهیم .

تلاش مارکسیستها در جهت بر هم ریختن نظم طبیعت است و هدف ما مسلمانان ، بازگردانیدن طبیعت و اجتماع انسانی (بعنوان جزئی از طبیعت) به نظم توحیدی آنست . ما و مارکسیستها در یک چیز مشترک هستیم و آن مبارزه در راه تغییر نظم حاکم است ؛ منتها ما با قبول دین (و نظم طبیعی در زندگی فردی و اجتماعی) درجهت بازگردانیدن اجتماع وطبیعت به تعادل خویش و برای حفظ حیات بر روی کرهٔ خاک و ایجاد یک نظام اجتماعی که‌همگان در برابرش موضعی یکسان و برابر دارند ، مبارزه‌می‌کنیم ، حال آنکه‌آنها با نفی نظام ثابت ، در جهت خارج کردن اجتماع و طبیعت از تعادل خویش و نابودی حیات ،از راه بهم ریختن نظام صحیح و طبیعی فردی و اجتماعی (دین) ،تلاش می‌کنند .

از اینجا ، اساس دشمنی مارکسیستها با اسلام روشن می‌شود . آنها می‌گویند هیچ رابطه و قانون ثابت و مقدسی در جهان وجود ندارد و ما می‌گوئیم قوام و تکامل طبیعت حاصل حاکمیت قوانین و روابط ثابت آنست ، آنها دین را که از روابطی ثابت بر انسان سخن می‌گوید ، چیزی متحجر و ارتجاعی می‌خوانند و ما بر اساس روابط ثابتی که بین اجزاء جهان وجود دارد ،دین‌راحق کامل میدانیم و از این رو بکار گرفتن کلماتی مانند ارتجاع و تحجر را برای نظم وروابط طبیعت ، بی مفهوم و مسخره می‌شماریم . آنها بر طبق منطق واهی خود ثابت می کنند که خوب ، بد ، درست و غلط همه در رابطه باشرایط زمانی و مکانی در تغییر است . مثلا" می‌گویند ، اگر ظلم و ستم در جامعه‌ای بد است ، این دلیل نمی‌شود که در جامعهٔ دیگری هم

بد باشد.

می‌گویند ، استثمار در جامعه برده داری ظلم محسوب نمی‌شود و بد نیست؛ فقط در شرایط خاص جامعه‌ای که ما وعده می‌دهیم ظلم بد است و هر کس که بدون تغییر شیوهٔ تولید (شرایط) انتظار داشته باشد که ظلم و ستم از بین برود فردی پندار گرا و ذهنی است. از نظر مارکسیستها ، دزدی، قتل ، امانت داری، صداقت و ... بد یا خوب بطور مطلق نیستند بلکه این اخلاقیات در رابطه با شرایط عوض می‌شوند؛ ممکن است دزدی و یا امانت داری در جامعه‌ای خوب یا بد باشد و در جامعه‌ای دیگر، نه. بر اساس همین منطق است که کمونیستها در جریانات سیاسی دائما" رنگ عوض می‌کنند . از نظر شما امکان دارد عمل آنها خیانت به حساب آید ولی از نظر خودشان ،آنها کاملا" منطقی (یعنی بر اساس منطق دیالکتیک) عمل می‌کنند.

از نظـر ما ، کمونیستها در طول جنبش های اسلامی و ملی وطن ما دائما" خیانت کرده‌اند .آنها به مبارز دلیر و مسلمان راستین ، میرزا کوچک خان جنگلی، از پشت خنجر زدند و رضا خان را تقویت کردند . این اتهام را ما بر اساس اصول اسلامی و دین خود به آنها وارد میدانیم . لکن آنها بر اساس سطق خودشان و ماتریالیسم تاریخی، صد در صد درست عمل کرد ند! این منطق می‌گوید میرزا کوچک خان تفکرات اسلامی دارد و اسلام مربوط به هزاروچهار صد سال پیش است، ولی رضا خان نوکر انگلیس است و در جهت خواستهای انگلیسی ها که سرمایه دارند عمل می‌کند، یعنی وابسته به رژیم نو پای سرمایه داری است، پس میرزا ، ارتجاعی است ورضا خان انقلابی است. اگر شما می‌بینید که کمونیستها در طول تاریخ معاصر نیز نسبت به رهبران آگاه ومتعهد اسلامی ما همان روشی را دنبال نمودند که در زمان میرزا کوچک خان ها کردند ، نباید تعجب کنید و نباید بگوئید که چرا آنها دست از خیانت خود بر نمی‌دارند، زیرا آنها بر اساس منطق خود ، کـاملا" درست عمل می کنند و از دیدگاه آنان شما هستید که در

اشتباهید و نه آنها . چرا که مطابق فلسفه خویش، برای مبارزه با ارتجاع (اسلام !) روش صحیحی را درپیش گرفته‌اند و شما نمی‌توانید روشی را که در رابطه با شرایط از نظر آنها غلط است به ایشان تحمیل کنید .

در ایـن حال وظیفهٔ ما چیست ؟ ـ ما در مقابل باید افسون لفظی آنها را فاش ساخته و روشن کنیم که چه مزخرفاتی را باسم منطق علمی برای فریب مردم به خورد آنان میدهند . وقتی یک کمونیست ، با ایمان به دیا ـ لکتیک مادی عمل می‌کند ، چون هنوز غلط بودن این منطق برایش ثابت نشده است ، نمی‌توان به او لقب خائن یا منافق داد . ولی پس از افشای حقایق ، موضع هر کس در برابرآن روشن می‌شود و بسادگی می‌توان مومن و مسلمان را در برابر مشرک و منافق و خائن و یا کافر شناخت (یعنی هر کس که حقیقت نظام ثابت و واحد را پذیرفت ، مسلمان ، و هر کس آن را نپذیرفت مشرک است . کسی که ظاهرا" می‌پذیرد ولی در واقع بر ضد آن تبلیغ و عمل می‌کند منافق و خائن و بالاخره کسی که نه تنها زیر بار حقیقت نمی‌رود ، بلکه از بیان و تبلیغ حقایق نیز مانع می‌شود ، کافر است) ؛ و تکلیف مسلمانان در مقابل این گونه افراد ، کاملا" روشن است .

هیچ شکل دیگری از مقابله و مبارزه با این گونه افراد (کمونیستها) صحیح نیست و تا زمانیکه منطق آنها نفی نشده است آنها از نظر خود ، منطقی عمل می‌کنند (و عملا" خیانت می کنند) .

آری بر اساس منطق دیالکتیک ، تمامی ارزش های مذهبی مهر باطله خورده است و شما بر پایه این ارزش ها نمی‌توانید بگوئید که کمونیستها از نظر اخلاقی صالح نیستند و یا خیانت می‌کنند ؛ زیرا آنها از دیدگاه خود واقعا" منطقی عمل کرده‌اند و می کنند ، گر چه نتیجه‌اش برای ملت ما تاکنون فاجعه بوده است . فاجعه ، ولی نه صرفا" به دلیل بدی و وابستگی شان به مثلا" دولت شوروی ، بلکه بدلیل اینکه اساس تفکر آنها بر اوهام است . فاجعه ، چرا که کل این بینش حقایق رانفی می‌کند . فاجعه ، چرا که خوبی و بدی (که ما آنها را در رابطه با نظام عالم می‌دانیم) در این تفکر

معنی ندارد. فاجعه، چرا که ضد طبیعت و ضد انسان است. و از این‌روست که شما از نتیجهٔ عمل آنها حقیقتا" زیان می‌بینید. اما اگر ما مسلمانان علت وریشه این‌گونه اعمال‌را در نیابیم و بمبارزهٔ درست با آن نپردازیم، بسیار ممکن است که خود مان در بوجود آوردن فجایع جدیدی، بطور مستقیم یا غیر مستقیم، دخالت داشته باشیم. بدینصورت که با موضع گیری نادرست در برابر حملات آنها، باعث تقویتشان شویم. آنها در اغلب حملاتشان بر ضد اسلام، چنین استدلال می کنند که چرا مذهب چنین است و چنان نیست و چرا این آیه اینطور می‌گوید و آنطور نمی‌گوید. اگر در مقام مقابله با آنها بـا اتکاء به منطق آنها بحث شود، یعنی اگر بر اساس ارزشهای دیالکتیکی، آیات و اصول اسلام توجیه گردد، اشتباه بزرگی صورت گرفته است. مثلا" در پاسخ این سوال که چرا اسلام حجاب را برای زنان، واجب شمرده، اگر اینطور توجیه شود که " در شرایط نزول وحی، حجاب ضروری بوده ولی در زمان کنونی، به خاطر تغییر شرایط اجتماعی، نیازی به آن نیست"، این گونه برخورد، اساسا" غلط است. چرا که اسلام بر اساس اوهام دیالکتیک توجیه گردیده و بطور ضمنی، در مقام دفاع از اسلام، اوهام ایشان مـورد تایید قرار گرفته است. اسلام را بر اساس اوهام سنجیدن، خیانت به قرآن و اسلام است و نتیجه‌ای جز فاجعه برای این مکتب ندارد، چرا که اسلام ازدیدگاه هر منطق ذهنی ونادرست، مکتبی باطل جلوه‌خواهد کرد.

اسلام حق کامل است و با اوهام کوچکترین رابطه و وجه تشابهی ندارد. پس این امری صد در صد طبیعی است که مکتب ما، از ناحیهٔ ماتریالیسم دیالکتیک، باطل قلمداد شود. ویژگی و اعتبار خاص اسلام در این است که قوانین ثابت نظام طبیعت و حیات و اجتماع را عرضه می‌کند ــ نظامی که جهان ما بر اساس آن خلق شده و شکل گرفته است. اسلام دین طبیعت است و اوهام، شعبده، و سحر لفظی ضد آنست و با آن سازگاری ندارد.

در مقابله باکمونیست ها باید حقانیت اصولی که در ارزیابی اسلام

بکاربرده می‌شود محرزو مسلم باشد . معیارهای کمونیستی از ارزیابی حقایق جهان ناتوان‌است ، چرا که مبتنی بر اصول پوچ و وهم آلود می‌باشد . هرگز نبایدبه‌کسی اجازه داد که این معیارها را برای ارزیابی حقایق و اسلام بکار برده‌وبراساس اوهام خویش مکتب حق مطلق ما را مورد ارزیابی قرار دهند و رد کند . ما اصولی را که آنها برای ارزیابی مکتب ما بکار می‌برند قبول نداریم . ما در ساده ترین تلقی های خود از طبیعت ، با آنها اختلاف فاحش‌داریم . ما مسلمانان ونیزبطورکلی همهٔ افرادی که قدری‌بابدیهی‌ترین حقایق علوم آشنایی دارند ، نظمی مطلق و تغییر ناپذیر را برای طبیعت قائلیم . حال آنکه کمونیستها این نظم را نفی می‌کنند . پس بسادگی دیده می‌شود که ، درابتدائی ترین‌مفاهیم و ساده ترین مسائل علمی ، کوچکترین وجه تشابهی بین اسلام و مارکسیزم وجود ندارد . از این رو بحث ما برسر حقانیت دین یا لامذهبی نیست بلکه بر سر اصول بسیار سادهٔ علوم ــ بر سر وجود یا عدم وجود نظم طبیعت ــ است . اگر آنها نظم ثابت و واحد را نپذیرند دیگر بحث از درست بودن علم و دین نابجاست . مارکسیستها با یک شعبدهٔ لفظی می‌گویند که چون همه چیز تغییر می‌کند ، پس نظم اجتماع نیز جبرا" تغییر می‌کند . انگلس می‌گوید : دیالکتیک یعنی علم ــ کلی‌ترین‌تحول‌قوانین (۱) . و لنین برضد اینشتین که قوانین ثابتی رابرای نظام طبیعت کشف کرده ، موضع می‌گیرد و نسبیت را توطئه بورژوازی منحط می‌خواند ! آری ، مارکسیستها قایل به تغییر قوانین طبیعت و در نتیجه قایل به تغییر نظام اجتماع هستند ؛ حرف مهملی که فقط می‌تواند از ناحیه خردمندان مارکسیست گفته شود وعجب نیست اگر این ها دین راهم رد

---

(۱) ــ انگلس :کتاب فوئر باخ (نقل ازکتاب اصول مقدماتی فلسفه صفحهٔ ۱۸۰) .

کنند . درجائیکه به یک فیزیکدان ، به دلیل ارائه ثابتهای طبیعی به‌عنوان مقدسات علم ، بر چسب توطئه گر می‌زنند ، باید انتظار این را هم داشت ، آنهایی را که با ایمان به مقدسات مذهبی مجاهده می‌کنند ، خائن شماره ۱ و ۲ و . . . قلمداد کنند (مثال نزدیکش ، مجید شریف واقفی ، مرتضی صمدیه لباف و . . .)

حرمت دزدی ، ربا ، ظلم ، دروغ و وجوب امانت داری ، وفای بعهد ، صداقت و . . . همیشه از مقدسات ما بوده وخواهد بود ، چرا که نظام عالم مقدس و تغییر ناپذیر است . درستی اسلام هم بخاطر همین اتکائی است که بنظـام طبیعت دارد . و از اینجا است که از نظر ما خوبی ها و بدیها همیشه خوب یا همیشه بد هستند ، ونسبت به شرایط تغییر نمی‌کنند . دزدی ، آدمکشی ، و تهمت همیشه بد بوده و خواهد بود و آنها که بنابه میل خود آدم مـی‌کشند یا تهمت خیانت و . . . به این و آن می‌زنند ، گر چه طبق معیارهای‌مارکسیستی ممکن است‌حتی انقلابی‌هم باشند ولی طبق نظام‌جهان (اسلام) گناهکارند .

توجیه پذیری گناه بر اساس شرایط ، یکی از بزرگترین علل گرایش به مـارکسیزم است . وقتی خوبی و بدی جز در رابطه با آنچه مورد پسند یا کراهت خلق است تعریف نشود ، و خلق را همان طرفداران تشکیل دهند ، پر واضح است‌که مارکسیستها بتوانند همه صفات و رفتار خود را تحت‌عنوان صفات خلقی و مردمی ، خوب جلوه گر سازند و آنقدر پیش بروند که امربر خودشان هم مشتبه شود و خود را زبدگان و خردمندان ملت تصور کنند . عین‌این‌واقعیت را در مورد اعضاء کمونیست سازمان مجاهدین شاهد بودیم که وقتی مسلمانان را تصفیه کرده و بعضی ها را به قتل رساندند ، کتابی بسیارمستدل ا بر اساس همین‌فلسفه‌نوشته‌وثابت نمودند که تمامی‌اعمالشان بر اساس خواست خلق ا بوده است .

گر چــه این اعمال مورد نفرت تمامی افراد کشور ما واقع شد ، اما کمونیست ها به آن اهمیت نمی‌دادند ، چرا که می‌پنداشتند خلق طرفدار

آنها است . هم اکنون نیز ، وضع بهمان منوال است . از نظر اینگونه افراد ، خلق خواستار دیکتاتوری پرولتاریاست (هر چند که تمامی مردم طرفدار حکومت اسلامی باشند) و هر کس مخالف این چنین دیکتاتوری باشد ،قطعا " ضد خلـق به حساب می‌آید . از اینجا به وضوح مشخص می شود که منظور کمونیست هـا از خلق ، مردم نیست ، بلکه منظور طرفداران آنها است : خدایی که در مقابل خدای واحد (الله) علم کرده‌اند . خلق بمعنی مردم واقعی کوچه‌وبازار نیست . منظور فقط آن عده‌ای است که بدنبال کمونیست‌ها براه افتاده اند (از اینجاست که وقتی کمونیست ها خلق را مترادف همه مردم می‌گیرند با عکس العمل مسلمانان مواجه می شوند . چرا که حساب خلق بمعنی طرفداران کمونیست ها ، از مردم جداست .

ما در هیچ موردی با آنها وجه تشابه نداریم . درست است که آنها بر ضد شاه و رژیم سابق موضع گیری کرده و می‌جنگیدند و حتی بزندانهای طویل المدت و یا اعدام محکوم می‌شدند ، ولی باین دلیل شاهنشاهی را قبول نداشتند که نظام کمونیستی را می‌خواستند . آنها اوهامی را بجای اوهامی دیگر می‌طلبیدند . موضوع شبیه این است که اگر از نظر آنها مثلا " ۱۰ = ۲ × ۲ درست‌نیست . معنی این رانمی‌دهد که حتما " آنرا برابر چهار میدانند ،بلکه می‌گویند بسته به شرایط تغییر می کند و آنها بر اساس منطق علمی! (دیالکتیک)جواب صحیح را در می‌یابند . اما از نظر ما ۲ × ۲ در هر شرایطی برابر چهار است و قادر به اثبات آن‌هستیم و به آن ایمان داریم .اگر با نظام کثیف شاهنشاهی جنگیده‌ایم ، برای اقامه حق مطلق بر اساس نظام‌طبیعت بوده است .جنگیده‌ایم تا نظام طبیعت و نظام اجتماعی را از فساد و تباهی حفظ کنیم نه آنکه مانند کمونیست‌ها ، انحرافی را بر داشته‌وانحرافی جدیدراجایگزین آن سازیم .ما با هر شکل انحراف از نظام طبیعت مبارزه می‌کنیم ، چه در شکل شاهنشاهی و چه در شکل کمونیستی آن ،خواه‌این‌انحراف بصورت نظام‌امپریالیسم جهانخوار و وابستگان‌داخلی آنها باشد ، خواه بصورت نظام سوسیال ــ امپریالیستهاو سرسپردگانشان .

ما با مارکسیستها در هیچ جبهه‌ای نمی‌توانیم همکاری داشته باشیم ، چرا که قبول کوچکترین نظریات ایشان ، بمعنای نفی اسلام است . پذیرش اوهام ،نتیجه‌ای جز نفی حقیقت ندارد . اسلام حق مطلق را عرضه‌می‌کند ، و تعهد ما اینست که با هر کس که خلاف آن ادعایی داشته باشد ، با شکل صحیح و متناسب ، مبارزه کنیم تا بطلان آن آشکار شده و راه راست روشن‌تر گردد .

دراینجا موضوعی مطرح می‌شود (که در ذهن‌عده‌ای نیز شبهه ایجاد کرده) که مگر نه اینستکه طرفداران و معتقدان به این مکتب در راه عقیده شان سختیهای فراوان کشیده‌اند و چه بسا کشته هم داده‌اند ؟ آیا اینها دلیل‌برحقانیت راه‌آنان‌نیست ؟ ـ این نکته ، معمولا " از جانب‌مارکسیستها به عنوان بهترین دلیل‌حقانیتشان عنوان می‌شود . واقعیت اینستکه نه‌خیل عظیم طرفداران یک عقیده ، و نه تعصب شدید وکشته شدن در راه‌آن ، هیچکدام دلیل بر درستی آن نیست ، و تاریخ نمونه‌های شگفت آور بسیاری را نشانمان داده‌است (فدا کاری سربازان نازی آلمان هیتلری ، و فدائیان امپراطوری ژاپن) .

مارکسیستها با مستمسک قرار دادن اینچنین دلایل پوچ و منطق از بنیاد غلطی جماعتی را به دور خود جمع می‌کنند . واقعیت اینستکه آنها طرفداران‌خود رااز میان همین مسلمانان پیدا می کنند و بهمین دلیل‌است که ما آنها رانیرویی محسوب نمی‌کنیم ، زیرا با افشاء شعبدهٔ لفظی آنان ، وقطع‌این تاثیر و تاثرساحرانه ـ که تعهد راستین ماست ـ دیگر نمی‌توانند کسانی را بسوی خود جذب کنند . (۱)

---

(۱) ـ اگر تمامی مردم کشور ما کمونیست می‌بودند . و یک انقلاب کمونیستی درایران به پیروزی‌می‌رسید ،باز هم با یقین به پوچ بودن‌اساس تفکرات مارکسیزم ،اطمینان داشتیم که‌اسلام بنا بر عرضهٔ حق مطلق که بر اساس نظام طبیعت است ، پیروز می‌باشد .

کمونیست‌ها باید قبول کنند که هیچ قدرتی نمی‌تواند حاکمیت نظام ثابت‌و واحد طبیعت را برای بر آوردن آرزوهای دور و دراز بر هم بریزد، و هر گونه موضعگیری بر خلاف نظم طبیعت، موجب فساد در بیوسفر و در نهـایت باعث نابودی ما انسانهاست. آنها باید قبول کنند که قدرت ماتریالیسم دیالکتیک در اثبات خدایی خلق بیش از افسون و سحر کاهنان در اثبات خدایی بت‌های سنگی نیست‌و همچنانکه خداوند، سحر و افسون آنان را فاش ساخت و دین خود را پیروز گردانید، راز این سحر و افسون را نیز افشاکرده است و بدون تردید دین حق (اسلام) دوباره در جهان پیروز خواهد شد.

گروهی که‌از سر صداقت‌وخدمت، به‌مارکسیزم پیوسته‌اند، با پی بردن به راز این افسون، خواهند گسست و آنهائی که این راه را بدنبال آلاف و علوفه‌ای گزیده‌اند، در انزوا خواهند پوسید.

عزیزانی که از سر صداقت‌و راستی درراه سر نگونی استبداد و محو آثارامپریالیسم، رنجهاکشیده‌اند، اگر چه روزهایی را هم از سر صداقت و راستی‌بااعتقاد به‌مارکسیزم عمل می‌کرده‌اند، اینک با عیان شدن بی‌ـ اساسی مارکسیزم، نه‌تنها حزن و اندوهی نخواهند داشت، بلکه با درک واقعیات، اکنون‌بامسلح شدن‌به‌بینش راستین توحیدی مصمم‌تر از همیشه، پویندگان راه فلاح و رستگاری جامعه بشری خواهند بود.

آنهایی که در راه شناخت حق و دفع ستم ها مبارزه کرده و جان عزیزشان‌راباخته‌اند، ولوآنکه به‌مارکسیزم گرایش داشته‌اند، چون امکان دارد نسبت‌به حقانیت اسلام ونادرست بودن‌مارکسیزم، حجت برآنها تمام نشده باشد، اجر آنها با خداوند است، وآنهائی که پس‌از درک حقیقت، بدان می‌گروند و حق را تبلیغ و بر اساس‌آن عمل می‌کنند، یقینا" از رستگارانند.

اما ... آنان که پس‌از درک حق به‌آن پشت کرده، بر اوهام و هواهای‌خوداصرار می‌ورزند، نه تنها استکبار وخود خواهی هاشان ارضاء

نمی‌شودوسرانجام سر خورده‌خواهند شد ،بلکه " جایگاهشان دوزخ است و بد جایگاهی است . "

فصل ششم

مسئولیّت ما

پس، موضع مارکسیزم را در برابر اسلام و حقایق جهان آشکار ساختیم ، و نیز دریافتیم که این مکتب ، اوهامی بیش نیست ، که با تبلیغات و هوچیگری و سر و صدای بسیار ، خود را به عنوان فلسفه علمی عصر ما جا زده با وعده‌های پوچ به فریب مردم پرداخته و جماعتی را به دنبال خویش کشانده است . اما مسئولیت ما بسیار روشن است :

" افشای راز افسون این بزرگترین شیادی تاریخ " ، و از این راه که منطق ماتریالیسم دیالکتیک را دقیقاً " بشناسیم و دریابیم که فقط یک مغلطه ذهنی است (۱) ، و آنگاه خود را موظف بدانیم که

(۱) ـ برای مطالعهٔ بیشتر به کتاب " دین ارکان طبیعت " مراجعه کنید .

دیگران راهم آگاه کرده و دیگر نگذاریم که اسیر این سحر باطل و این شیادان رسوا گردند . مسلمانان نا آگاه را آگاه کنیم که ماتریالیسم دیالکتیک غلط است و خود را تسلیم اباطیل مارکسیزم نکنند . این را باید اعلام کنیم که اسلام حق مطلق است و نباید بر اساس مارکسیزم که باطل مطلق است تفسیر شود ، این گونه برخورد با مسائل اسلام ، یقینا" غلط و خیانت به اسلام عزیـز ماست . این طبیعی است که اسلام بر مبنای منطق پوچ ماتریالیسم دیالکتیک ، ارتجاعی و باطل جلوه کند . چرا که این دو تفکر در بنیاد و در نحوهٔ نگرش به جهان پیرامونمان ، علی‌الاصول متباینند .

و نیـزگروهی هستند که ماتریالیسم دیالکتیک را حتی به ظاهر نفی می کنند و شاید اصولا" ندانند که این چه منطقی است و مارکسیزم بر چه پایه‌ای استوار است ، لکن اصطلاحات فرهنگ مارکسیستی را به کار می‌گیرند و حتی به توجیه و تفسیر اسلام و قرآن بر مبنای همین معانی می‌پردازند . چگونه می‌توان به چنین توجیهی دست زد و حال آنکه آن مفاهیم تنها به دردهمان مکتب می‌خورد ؟ کلماتی مانند چپ رو ، اپورتونیست ، خلقی ، و . . همه بـر اساس مکتب واهی مارکسیزم بنا شده و اسلام رانیازی به اینگونه اصطلاحات فلسفی ـ سیاسی که تمامی وهمی و خیالی هستند نیست . بنظر می‌رسد قدری توضیح لازم باشد . مارکسیستها ، کسی را چپ رو می‌نامند که قبل از بوجود آمدن شرایط ، خواستار تغییری باشد . مثلا" کسی که قبل ازرشد ابزار تولید ، در دوره برده‌داری بخواهد که با استثمار و ظلم مبارزه کند فردی چپ رو خوانده می‌شود ، چرا که بزعم آنان ظلم و ستم تنها در دوران سوسیالیستی (با حداکثر رشد ابزار تولید) است که نابود می‌شود ؛ و حال آنکه عمل این فرداز نظر اسلام یقینا" صحیح و پرارج تلقی می‌شود . پس چنین عملی از دیـدگاه آنان بد و از دیدگاه اسلام خوب است . اما اصطلاح اپـور تونیست ، در مکتب ما هیچ مفهومی ندارد و افرادی با این ویژگی ، از نظر اسلام ، ممکن است کافر و یا منافق و یا حتی در مواردی مومن ا باشند .

همچنین اخلاق خلقی و ضد خلقی، در اسلام مفهومی ندارد. از آنجاکه‌اسلام بعنوان یگانه مکتب‌ودینی که ضامن سعادت بشراست، نظامی مطابق خلقت‌و فطرت انسان، و بر طبق نام طبیعت را ارائه می‌کند، خوب وبدرا هم در رابطه با حقیقت عالم معنی میدهد. بنابراین، عمل، رفتار، و اخلاق صحیح همانست که اسلام عرضه می کند و نه اخلاق و رفتار و عمل خلقی. آنها به چه دلیل می‌گویند که هرآنچه خلق بپسندد واقعا" (و بر طبق نظام‌عالم) صحیح است و سعادت اجتماع را تضمین میکند ؟ مگر خلق آلمان، پیش از جنگ جهانی دوم ، فاشیسم (خدا ــ نژادی) رانمی‌پسندید؟وآیا مگر فاشیسم ضد نظام طبیعت و ضد سعادت بشر(و ضد اسلام) نیست؟ آری، هدف یا عملی که اسلامی و مطابق نظام عالم است ممکن است مورد پسند خلق قرار نگیرد و یا بگیرد ولی نمی‌توان خواست خلق را همان خواست خدا و اسلام و نظام عالم دانست. این مارکسیستها هستند که می‌گویند هرآنچه خلق بپسندد حتما" خوب و درست است، چرا که خلق را به عنوان معبودشان پذیرفته‌اند. پس مسلمان آگاه، متعهداست که‌ازبکاربردن این‌واژه‌های تو خالی اجتناب کند و نگذارد که این‌جماعت، همین موضوع ساده راوسیله تبلیغ و اهمیت خویش سازند . وهر مسلمانی که چنین اشتباهی رامرتکب شود، در واقع با این عمل خود، به مکتب رو بزوال و پوسیده‌ای ندانسته ارزش بخشیده است .

باتوجه به‌آنچه گفته شد، روشن گردید که اسلام و مارکسیزم هیچگونه تشابهی نه درمبانی و نه در نتایج با یکدیگر ندارند و نمی‌توانند که داشته باشند. اسلام با حقه بازی و فریب مردم، و دادن وعده های دروغین به این و آن و صرفا" برای استفاده ازنیروهای موجود بشدت مخالف است. مارکسیزم نیز بهمین دلیل، اسلام و حقایق هستی را دشمن خود می‌بیند. این دو مکتب در مبارزهٔ دائم اند و هیچگونه سازشی میانشان امکانپذیر نیست .

ما مسلمانان محور تاریخ را مبارزه بین حق و باطل می‌بینیم. حق،

اسلام است و باطل همیشه بصورت مکاتب شرک و بت پرستی (بگونه های مختلف از خـدا ـ سنگی ، خدا ـ فردی ، خدا ـ وطنی ، خدا ـ نژادی یا خدا ـ خلقی) ظاهر می‌شود . سحرها و افسون های‌مشرکین آشکار می‌گردد ، پایه های خدایان دروغین فرو می‌ریزد و اسلام پیروز می‌شود . لکن هراز چندی ، دنیا شیفتگان ، بتی جدید و افسون و شعاری تازه را علم می‌کنند ، مردم را می‌فریبند ، و برای‌منافع خود به کار می‌گیرند ؛ صورت اسلامی جامعه (امه واحده) رااز هم پاشیده و بصورت طبقاتی در می‌آورند تا آنکه‌پیامبری یا مسلمانـان راستینی دوباره بت ها را فرو ریزند و بت پرستان را رسوا کنند . و این جدال همیشه تاریخ بوده و هست .

در مقطع کنونی تاریخ‌نیز رازافسون شرک خلق پرستی مارکسیزم آشکار گردیده و به نقطهٔ پایان حیاتش (اجل) نزدیک شده است . مسئولیت راستین ماست که به حیات این شرک پایان دهیم تا بتوانیم جامعه جهانی اسلامی (امه واحده) را بر پا کنیم .

این نیز روشن است که نباید تحلیل وتعیین خط مشی مرحله کنونی مبارزه‌مان‌را به استنتاجات پوچ مارکسیستی بیالاییم . چرا که جامعه شناسی و تفسیرهـای تاریخی که بر پایه این مکتب استوارند ، باطل و از ارزش و معنی تهی هستند .

حقیقتا " علمی‌که راه صحیح فریب مردم و خلق خدا را آموزش‌میدهد چطورقابل‌اعتماداست ؟ این‌مکتب واقعا " مکتب رمالی اجتماعی است . (۱)

---

(۱) ـ مائو در کتاب خلاصه تاریخ حزب کمونیست چین ، با شرح شکل عمل این حزب در طول جنگ ، ناخود آگاه‌ماسک از چهره واقعی این مکتب رمالی‌اجتماعی‌بر می‌دارد . او چنین می‌گوید که در دهکده‌ای با این مساله مواجه شدیم که برای شوراندن دهقانان بر علیه مالک ده انگیزه‌ای نیافتیم تا در نتیجه آنها را بدنبال خود بکشیم . با قدری مطالعه بیک عمل‌بسیار عالی دست‌زدیـم و آن این بود که شعار " زنده‌باد شراب برنج " را علم



ما بهیچوجه تاریخ وجامعه شناسی را که این مکتب ارائه میدهد قبول نداریم ومعتقدیم که تاریخ و جامعه شناسی صحیح ، تنها بر اساس اسلام که دستگاه فکری مبتنی بر حقایق هستی است قابل دست یابی می‌باشد . از اینرو در این‌مرحله از تاریخ ، راه مبارزه را نه به آن صورت که مارکسیستها می‌گویند بلکه بشیوه‌ای که بر اساس دستگاه فکری اسلام قرار دارد قبول داریم . ما مبارزه‌را بر اساس دستگاه تفکری حق اسلامی به پیش می‌بریم . اگر اینان به اصطلاح خودشان با امپریالیسم مخالفند و می‌خواهند آن را نابود کنند ، ما با تکیه بر جهان بینی حق اسلامی با همهٔ جهانخواران ، چه شرق و چه‌غرب و بطورکلی با هرنوع‌ستمی مخالفیم و برای ایجاد جامعه عدل جهانی پیکار می‌کنیم . راه ما از راه آنها بکلی جدا ست . آنهابا مبارزه با امپریالیسم هدفشان حاکمیت‌دادن به‌نظام کمونیستی است . در واقع می‌خواهند با واژگونی‌نظامی باطل ، نظام باطل دیگری راجایش بنشانند .آرمان ما استقرار جهانی نظام توحیدی امة واحده است . در این راه هیچگونه سازشی با دشمنان توطئه‌گرو آنان که بخواهند باحرکات مذبوحانه شان آن را سدکنند نه تنها در کار نبوده بلکه تعهد مسلمانان آگاه راستین مبارزه متناسب با

نمودیم .بااین‌شعار مناسب توانستیم اهالی را بر علیه مالکی که جیره‌شراب برنج‌آنها را کم کرده بود بطغیان واداریم . این عمل با موفقیت روبرو شد و بین‌مالک‌و اهالی اختلاف افتاد و ما از این اختلاف بنفع خویش استفاده کردیم .

آری ، این چنین ، رهبر بزرگ کمونیست‌ها راه فریب خلق را به طرفداران خود می‌آموزد و آنرا علم انقلاب وجامعه شناسی نام می‌نهد . اما واقعا" کار این گونه افراد با آن رمالی که مردم را با وعده های‌دروغین می‌فریبد چه تفاوتی دارد ؟! (هم اکنون نیز کمونیست ها در دهات بدنبال چنین انگیزه‌هایی برای بطغیان واداشتن کشاورزان بر علیه حکومت‌اسلامی هستند .)

دشمنان این راه می‌باشد .

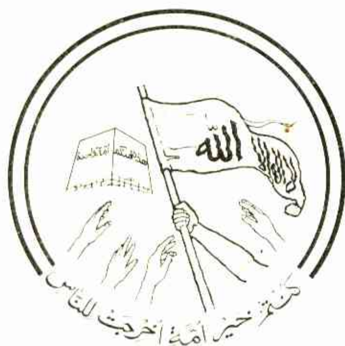
عده‌ای‌ازکمونیستها و یا طرفداران آنها برای جلوگیری از افشای حقهٔ خود ودرنتیجه درهم شکستن‌خدای دروغین ، دست به‌نیرنگی تازه زده‌اند ، آنها شدیدا" تبلیغ می‌کنند که بحثهای ایدئولوژیک باعث تفرقه می‌شود ، و حمله بمکاتب‌یکدیگررامخالف مشی حفظ وحدت در مرحله کنونی میدانند . هدف واقعی‌آنها سرپوش گذاشتن بر نیرنگ‌و خدعه ، بوسیله‌نیرنگ‌و خدعه‌ای جدید است . این حرف ، منطق محمد رضا شاهی‌را در ذهن تداعی می‌کند که در مقابل مبارزین جبهه گیری می‌کرد و خائنانه آنها را به بر هم‌زدن وحدت ملی متهم می‌ساخت .

حفظ‌وحدت در بین مسلمانان جز بر اساس‌وحدت‌ایدئولوژی‌امکان‌ـ پذیرنیست . وجـود هر گونه باطلی درمیان حق و یا آلودن حق و باطل ، منشاءتمامی اختلافات و چند دستگی‌هاست . بنابراین در مبارزه بین اسلام و مکاتب شرک ، مبارزه بر سر وحدت بشریت و اختلاف و تشتت آنست .

یک مسلمان ، بهیچوجه در جهت خواست مشرکین ، یکقدم هم بر نمی‌دارد . حتی‌اگرمشرکین ، تمامی جهان را بر علیه وی بشورانند و بمارکها وتهمتهای جوراجور ملقب سازند . یک مسلمان ، خوش چهره بودن و حفظ پـرستیژ اجتماعی خویش را بر اسلام ترجیح نمی‌دهد و از نام و ننگ در مبارزه با باطل نمی‌هراسد . از پیشوایان راستین (ع) شنیده‌ایم :

" هر آنکه برای خوش‌آمد مردم ، با دشمنی با خدا ، خشم او را بر انگیزد ، خداوند محبت مردم نسبت به‌او را به خشم و نفرت‌تبدیل می‌سازد ، وآنکه برای خوش‌آمدو رضای خداوند ، خشم مردم را بجان بخرد ، خداوند خشم مردم را به محبت‌و رضا تبدیل خواهد ساخت . "

باافشای‌شعبده‌بازی ماتریالیسم دیالکتیک شمشیر تیز بینش توحیدـ یمان را از زنگار مکتب های تزویر و دروغ پاک کنیم . همان شمشیری که در طلیعه‌اسلام ، پرده های ظلمت بت پرستی را درید و تمامی دژهای استبداد و استثمار را که بر پایه مکاتب شرک قوام یافته بودند ، سرنگون ساخت .



دفتر حاضر ،که دراصل به عنوان " مقدمه‌ای برشناخت مارکسیستی " ،جزوه مطالعاتی درون گروهی بوده ،اینک با جزئی تغییرات ـ درجهت ساده‌نگاری و تفصیل بیشتر ـ باعنوان "مارکسیستها به آخر خط می‌رسند" برای انتشاردر سطح وسیعتر عرضه می‌گردد .دراین مختصر ،تعریف نسبتاً " دقیقی از دین و یکتا پرستی به دست داده و نشان‌داده‌ایم که کدام راست می‌گویند؟. . . .خداپرستان یا خلق ـ پرستان؟. . . .و درنهایت ،دوستان واقعی مردم و دشمنان واقعی خلق ،کدامند؟.

ما یقین داریم که هیچ مارکسیستی توان پاسخ گفتنش را ندارد ،که تاب خواندنش را حتی .بااین حال اگرفردی از ایشان قادر به پاسخگوئی صحیح باشد ،صادقانه آنرا پذیرفته و همگی مارکسیست خواهیم شد!!! والا بار دیگر فریادی رساتر ،نعره انا‌الحق فرعونی‌شان‌را درهم خواهد پیچیدکه :

" عوام فریبان و تعزیه گردانان‌معرکه نیرنگ ودروغ ، بساط خودرا برچینند " .

" از مقدمه "

۱۳۵۸/۲/۱

مرکز پخش : ناصرخسرو ـ پاساژ حاتمی

بها ۵۰ ریال